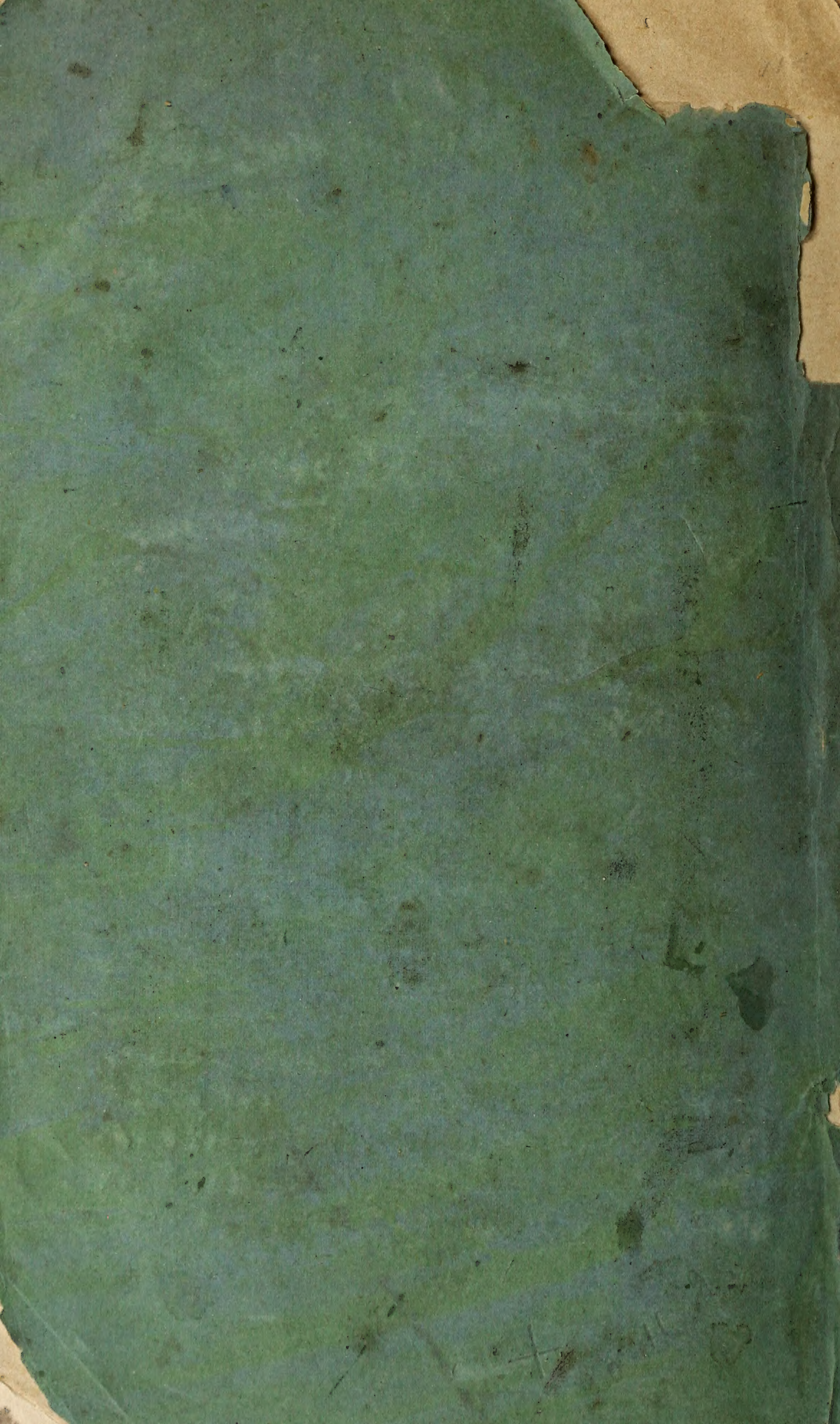


بســــــم الله الرحمن الرحيم

منّت خدايرا عزّ و جلّ ! كه طاعتش موجب قربتست - و بشكر اندرش مزيد نعمت * هر نفسى - كه فرو ميرود - ممدّ حياتست - و - چون بر-مي- آيد - مفرّح ذات - پس در هر نفسى دو نعمت موجود ست - و بهر نعمتى (۱) شكرى واجب * * بيت *

از دست و زبان كه بر-آيد * كز عهدهٔ شكرش بدر آيد

قوله تعالى * اعملوا آل داود شكراً و قليل من عبادي الشكور (۲) *

* قطعه * بنده همان به - كه ز تقصير خويش * عذر بدرگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداونديش * كس نتواند كه بجا آورد

باران رحمت بى-حسابش همه (۳) را فرا-رسيده - و خوان الوان نعمت

---

(۱) در هر L. (۲) Qoran 34, (۳) همه جا L. همه را Lh.

گر دنیا نباشد دردمندی   دگر باشد عجب گر دل ببندی
بلا زین جان آشوبیده تر نیست   که رنج خاطرست از هست و ز نیست

بی-دریغش همه جا کشیده - و پردهٔ ناموس بندگان بگناهی فاحش ندرد - و وظیفهٔ روزی - خواران (۱) بخطای منکر نبرد * قطعه *

ای کریمی - که از خزانهٔ غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داري!

دوستان را کجا کني محروم * تو - که با دشمنان نظر داري؟

فراش باد صبا را گفت (۲) - تا فرش زمردین بگسترد (۳) - و دایهٔ ابر بهاری را (۴) فرمود (۵) - تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد (۶) - و درختان را بخلعت نوروزي قبای استبرق در بر گرفته (۷) - و اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاري (۸) کلاه شکوفه برسر نهاده - وعصارهٔ تاکي (۹) بقدرتش (۱۰) از شهد فائق شده - و تخم خرما بیمن تربیتش (۱۱) نخل با سق گشته * قطعه *

ابر - و باد - و مه - و خورشید - و فلک در کارند

تا تو نانی بکف آری - و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سر - گشته و فرمان-بردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبري

درخبرست از سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان

---

(۱) L. omits خواران (۲) گفته L. (۳) بگسترانند L.
(۴) بهار را L. (۵) فرموده L. (۶) پرورانند L. (۷) سبز ورق L.
(۸) L- omits بهاري in Lh. is موسم گل and موسم ربیع (۹)
نخلی L. نالي Lh. (۱۰) بقدرت او without از L. (۱۱)
خرمائی and instead of بیمن only به L.

و صفوت آدمیان و تتمهٔ دور زمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم *

شفیع مطاع نبی کریم * قسیم جسیم نسیم و سیم

* بیت * چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان (١)
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

بلغ العلی بکماله * کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله * صلوا علیه و آله

که (٢) هرگاه (٣) - که یکی از بندگان گنهکار پریشان - روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق عز و علا بر دارد (٤) - ایزد تعالی درو نظر نکند - بازش بخواند - باز (٥) اعراض کند (٦) - بازش بتضرع و زاری بخواند - حق سبحانهٔ تعالی گوید یا ملائکتی لقد (٧) استحییت من عبدي - ولیس له غیري (٨) فقد غفرت له * دعوتش را اجابت کردم - و حاجتش (٩) را بر آوردم که از بسیاري دعا و زاري (١٠)

---

(١) دارد (٢) A omits که (٣) هرگاه Is omitted in L. ; (٤) خداوند جل وعلا برارد L.
(٥) بار دیگر L. (٦) فرماید L. (٧) قد L.
(٨) رب غیري Lh. and قد غفرت له is omitted in L. and in Lh. is لقد غفرت له aid فقد (٩) L. omits را
(١٠) گریه L.

بَنْدَه شَرْم هَمِیْ دَارَم * * بیت *

کَرَم بِبِین و لُطْفِ خُداوَنْدِ کار * گُنَه بَنْدَه کَرْدَسْت او شَرْمسار

عاکِفانِ کَعْبَهٔ جَلالَش بِتَقْصِیرِ عِبادَت مُعْتَرِف[1] که مَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبادَتِکَ ! و واصِفانِ حِلْیَهٔ جَمالَش بِتَحَیُّر مَنْسُوب که مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ * قطعه *

گر کَسی وَصْفِ او زِمَن پُرْسَد * بی‌دِل از بی‌نِشان چه گوید باز

عاشِقانِ کُشْتگانِ مَعْشُوقَنْد * بر نیاید ز کُشْتگان آواز

یَکی از صاحِب دِلان سَر بِجَیْبِ مُراقَبه فرو‌بُرده بُوْد - و در بَحْرِ مُکاشَفه مُسْتَغْرِق شُده * چون[2] ازان حالَت[3] باز آمد یکی از دوستان[4] اورا گُفت دَرین بوستان - که تو بودی - مارا[6] چه تُحْفَهٔ کَرامَت آوردی؟[7]

گُفت بِخاطِر داشْتَم که چون بدَرَخْت گُل بِرَسَم - دامَنی پُر کُنَم و هَدْیَه اَصْحاب را بَرَم[8] * چون بدرخت گل برسیدم[9] - بُوِی گُلَم[10] چُنان مَسْت کَرْد که دامَنَم از دَسْت برفت * بیت *

گُفتَم که گُلی بِچِینَم از باغ * گُل دیدَم و مَسْت گَشْتَم از بُوی[11]

---

(۱) معترفند .L (۲) باصدادان که از آن حال .Ah حالیکه .L انگاه .Lh. B (۳) معامله .L (۴) صحبان .L اصحاب بطریق انبساط .Lh. B. ازین .L. B (۵) L. omits تو (۶) L omits مارا (۷) کردي اصحابرا L (۸) L. and B. omit و and برم (۹) L. and B. omit بدرخت گل (۱۰) گل چنانم .L (۱۱) L. omits this verse.

قطعه * ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد - و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند
کان را که خبر شد - خبرش (١) باز نیامد
ای برتر از خیال و قیاس و گمان ووهم
و زهر - چه گفته‌اند - شنیدیم - و خوانده‌ایم (٢)
مجلس (٣) تمام گشت و بپایان (٤) رسید عمر
ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

در محامد پادشاه (٥) خلد الله ملکه

ذکر جمیل سعدی - که در افواه عوام افتاده (٦) - وصیت سخنش - که در بسیط زمین رفته - و قصب الجیب (٧) حدیثش که چون نیشکر میخورند (٨) - و رقعهٔ منشاتش - که همچو کاغذ زر میبرند - بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد - بلکه خداوند جهان

---

(١) خبری L. B. (٢) L. adds (٣) دفتر (٤) باخربه پایان L. B.
(٥) L. adds اسلام and the name viz. اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگي
(٦) L. B. add است (٧) الجیب A. B. (٨) شکر L. B. نورالله تربته

قطب دائرهٔ (١) زمان - قائم مقام سليمان (٢) - ناصر اهل ايمان - شاهنشاه معظم (٣) - اتابک اعظم - مظفر الدنيا و الدين - ابوبکر بن (٤) سعد بن زنگي - ظل الله في ارضه رب الارض عنه راض (٥) - که (٦) بعين عنايت نظر کرده است - و تحسين بليغ فرموده - و ارادت صادق نموده - لاجرم کافهٔ انام از (٧) خواص و عوام بمحبت او گرائيده اند که الناس علی دين ملوکهم *

رباعي * زان گه - که ترا بر من مسکين نظرست

آثارم از آفتاب مشهور ترست

گر خود همه عيبها بدين بنده درست

هر عيب که سلطان بپسندد هنرست * قطعه *

گلي خوشبوی در حمام روزی * رسيد از دست محبوبي بدستم

بدو گفتم که مشکي يا عبيری * که از بوی (٨) دلاويز تو مستم

بگفتا من گلي ناچيز بودم * وليکن مدتي با گل نشستم

کمال (٩) همنشين در من اثر کرد * وگر نه من همان خاکم که هستم * اللهم

متع المسلمين بطول بقايه (١٠) و حياته ! و ضاعف ثواب جميله و حسناته !

---

(١) L. adds و (٢) خليفه دور زمان Lh. L. adds و (٣) omitted in L. (٤) A omits بن (٥) رب ارض عنه وارضه L. B. (٦) L. B. omit كه (٧) L. omits از (٨) بوئي B. (٩) جمال L. (١٠) L. B. omit بقايه

و ارفع درجة اوليايه و ولاته (١) ! و دمّر على أعدايه و شماته (٢) ! بما تلي في القرآن من آياته * اللهم (٣) امن بلده و (٤) احفظ ولده ! * شعر *

لقد سعد الدنيا به - دام سعده
و ايده المولى بالوية النصر
كذالك تنشا لينة هو عرقها
و حسن نبات الارض من كرم البذر

ايزد تعالى و تقدس خطه پاک شيراز را بهيبت حاكمان عادل و همت عالمان عامل تا زمان قيامت در امان سلامت نگاه دارد !

[* قطعه * نداني كه من در اقاليم غربت
چرا روزگاري بكردم درنگي
برون رفتم از تنگ - تركان كه ديدم
جهان درهم افتاده - چون موی زنگي
همه آدمي زاده بودند - ليكن
چو گرگان بخونخوارگي تيز - چنگي
درون مردمي چون ملک نيک - محضر

---

(١) اوداته L. B. (٢) شناته L. شنايه B. L, (٣) puts و instead of اللهم (٤) L. pust يارب before واحفظ

بِرُون لَشْکَرِی چُون هَژَبْرَان جَنگِی

چْو باز - آمَدَم کِشْوَر آسُودَه دِیدَم

پَلَنْگَان رِها کرده خُوی پَلنگِی

چُنَان بود در عَهْدِ اوَّل - کِه دِیدَم

جَهَان پُر ز آشْوب و تَشْوِیشْ و تَنْگِی

چُنِیْن شُد در اَیَّام سُلْطَان عادِل

اَتَابَک اَبُوبَکْر بِنْ سَعْد زَنْگِی (١)]

* قطعه * اِقْلِیمِ پارْس را غَم از آسِیْبِ دَهْر نِیسْت

تا بر سَرَش بُوَد - چْو تُوئِی - سایهٔ خُدا

اِمْروز کَس نشانِ نَدَهَد در بَسِیْطِ خاک

مانِنْدِ آسْتانِ دَرَت مَامَنِ رِضا

بَر تُسْت پاسِ خاطِرِ بِیْچارگان - و شُکر

بُرما - و بَر خُدای جَهَان - آفرِین جَزا

یا رَبّ زِبادِ فِتْنَه نِگَه دار خاکِ پارْس

چِندانکه خاک را بُود و آب (٢) را بَقا

---

(١) The whole of this qit'ah is omitted in A and in L. but it is in B. (٢) باد را L. Ah.

در سبب تالیف کتاب گوید (۴)

(۵) شبی در ایام گذشته تامل میکردم - و بر عمر تلف کرده تاسف میخوردم - و سنگ سراچهٔ (۶) دلرا (۷) بالماس آب دیده می‌سفتم - و این ابیات مناسب حال خود (۸) میگفتم (۹) * مثنوي *

هر دم از عمر میرود نفسی * چون نگه میکنم نماند بسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی * مگر این پنج روز در یابی

خجل آنکس که رفت و کار نساخت * کوس رحلت زدند و بار نساخت

خواب نوشین بامداد رحیل * باز دارد پیاده را ز سبیل

هر که آمد عمارت نو ساخت * رفت و منزل بدیگری پرداخت

و آن دیگر (۱۰) پخت همچنین هوسی * و ین (۱۱) عمارت بسر نبرد کسی

یار نا پایدار دوست مدار * دوستی را نشاید این غدار

(مایهٔ عیش آدمي شکمست * تا بتدریج میرود - چه غمست

گر ببندند چنانکه نگشاید * گر دل از عمر بر (۱۲) کند شاید

---

(۴) L. omits گوید and B. has merely سبب تالیف (۵) یك شب L. B. (۶) سنگلاخه Lh. Ah. (۷) L. omits دل (۸) بیتها L. B. (۹) A omits خود (۱۰) دگر B. (۱۱) این without و B. (۱۲) از غم پري کند L.

ور کشاید چنانکه نتوان بست * گو بشو از حیاتِ دنیا دست

چار طبعِ مخالف (۱) و سرکش * چند (۲) روزی بوند باهم خوش

گر یکی زین چهار شد غالب * جانِ شیرین برآید (۳) از قالب

لاجرم مردِ عارف (۴) کامل * ننهد بر حیاتِ دنیا دل (۵)

نیک و بد چون همی (۶) بباید مُرد * خُنک آنکس که گوی نیکی بُرد

برگِ عیشی بگورِ خویش فرست * کس نیارد ز پس - تو (۷) پیش فرست

عمر برفست و آفتاب تموز * اندکی مانده (۸) - خواجه - غره هنوز

ای تهی-دست رفته در بازار * ترسمت باز (۹) ناوری (۱۰) دستار

هرکه مزروع خود بخورد بخوید (۱۱) * وقتِ خرمنش خوشه باید چید

پندِ سعدی بگوشِ دل (۱۲) بشنو * ره چنینست - مرد باش و برو

بعد از تامّلِ این معنی مصلحت چنان (۱۳) دیدم - که در نشیمنِ
عزلت نشینم - و دامن از (۱۴) صحبت فراهم (۱۵) چینم - و دفتر

---

(۱) L. omits و and reads مخالف (۲) پنج B. (۳) برآمد L. B. (۴) و کامل B. (۵) These six distichs are not in Gentius edition. In B. they follow after all the other verses, the author had probably written them on the margin of the rough copy. (۶) همه B. (۷) L. omits تو and puts زپیش (۸) ماند L. B. in L. is وخواجه (۹) پر L. (۱۰) نیاوری L. B. (۱۱) بخورد خوید Ah, (۱۲) جان B. (۱۳) آن D B. Ah. (۱۴) L. B. omit. از (۱۵) B. omits. هم

از گفتهای پریشان بشویم - و من بعد (١) پریشان نگویم * بیت *

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم * به ازکسی که نباشد زبانش اندرحکم

تا یکی از دوستان که در کجاوهٔ غم (٢) انیس (٣) من بودی - و در حجرهٔ

هم (۴) جلیس - برسم قدیم از در در آمد * چندانکه نشاط مراغبت (٥)

کرد - و بساط ملاعبت (٦) بگسترد جوابش نگفتم - و سر از زانوی

تعبد بر - نگرفتم رنجیده بمن (٧) نگه کرد و گفت * قطعه *

کنونت که امکان گفتار هست * بگوای برادر بلطف و خوشی

که فردا - چو پیک اجل در رسد * بحکم ضرورت زبان در کشی

یکی (٨) از متعلقان منش بر حسب این (٩) واقعه مطلع گردانید (١٠) -

که فلان عزم کرده است - و نیت جزم آورده (١١) - که بقیت (١٢)

عمر معتکف نشیند - و خاموشی گزیند - تو نیز - اگر

توانی - سر خویش گیر - و راه (١٣) مجانبت در پیش آر (١۴) !

گفتا - بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر - ندارم - و قدم

---

(١) دیگر instead of من بعد B. (٢) L. omits غم Bh. has غم and B. محنت (٣) همنشین L. (۴) B. omits هم and B. Lh. have محنت (٥) ملاعبت B. (٦) مداعبت L. مراغبت B. (٧) B. omits بمن (٨) کسی L. (٩) L. B. omits این (١٠) گردانیده L. (١١) L. B. omits آورده (١٢ بقیهٔ B. (١٣) L. omits راه (١۴) L. omits آر

بر-ندارم - مگر آنگه که سخن گفته شود بر(۱) عادت مالوف و طریق معروف - که آزردن دل دوستان جهلست - و کفارت یمین سهل - و(۲) خلاف رای صوابست(۳) و نقض عهد اولی الالباب(۴) *

ذو الفقار علي در نیام - و زبان سعدی در کام * قطعه *

زبان در دهان خردمند(۵) چیست ؟ کلید در گنج صاحب - هنر چو در بسته باشد - چه داند کسی ؟ *(۶) که جوهر فروشست یا شیشه - گر

* قطعه * اگرچه پیش خردمند خاموشی ادبست

بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشي

دو چیز تیرهٔ(۷) عقلست دم فرو بستن

بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشي

في الجمله زبان از مکالمهٔ او در کشیدن قوت نیفداشتم(۸) - و روی از محادثهٔ(۹) او گردانیدن مروت ندانستم - که یار موافق بود - و در ارادت صادق(۱۰) *

* بیت *

چو جنگ -آوري - با کسی در ستیز * که ازوی گزیرت بود(۱۱) یا گریز

---

(۱) بعادت L. omits (۲) L. omits و (۳) خلاف راه صوابست و عکس رای L. (۴) L. B. add که (۵) L. adds ای (۶) پیلور (۷) طیره Azad. and L. Ah. (۸) قوت نداشتم (۹) مجالسهٔ Ah. (۱۰) و صحب B. L. (۱۱) چه چنگ اوری یا کسي در ستیز ؟ که از وی گریزت بود نا-گریز A.

بحکم ضرورت سخن گفتیم (۱) - و تفرج (۲) کنان رفتیم در فصل ربیعی (۳) - که آثار (۴) صولت برد آرمیده بود - و ایام (۵) دولت ورد رسیده * * بیت * پیراهن سبز بر درختان * چون جامهٔ عید نیک‌بختان (۶) * قطعه * اول اردی‌بهشت ماه جلالی * بلبل گوینده بر منابر قضبان

برگل سرخ از نم افتاده لآلی * همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

شبی (۷) در بوستان با یکی از دوستان اتفاق صحبت (۸) افتاد - موضعی خوش و خرم - و درختان دلکش (۹) و درهم * گوئی (۱۰) خردهٔ مینا بر خاکش ریخته است - و عقد ثریا از تاکش آویخته * قطعه *

روضةٌ ماءُ نهرها سلسال * دوحةٌ سجعُ طیرها موزون

آن پر از لالهاي رنگا رنگ * وین پر از میوهای گوناگون

باد در سایهٔ درختانش * گسترانیده فرش بوقلمون

بامدادان - که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد - دیدمش دامنی پر از (۱۱) گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده - و رغبت (۱۲) شهر کرده - گفتم گل بوستانرا چنانکه دانی بقائی (۱۳) - و عهد گلستانرا

---

(۱) گفتم and رفتم B. L. (۲) L. B. add بیرون (۳) ربیع Lh. B. (۴) A. L. omit آثار (۵) آوان (۶) L. omits this distich. (۷) شب رابدوستان L. B. (۸) مبیت Ah. (۹) L. omits دلکش (۱۰) گفتي که L. B. (۱۱) L. B. omit پراز (۱۲) عزیمت B. رجوع اهنگ L. (۱۳) B. puts نباشد here.

وفائي نباشد - و حکما گفته اند - هرچه (۴) دیر نپاید دلبستگی را نشاید گفتا طریق چیست؟ گفتم براي نزهت ناظران - و فسحت حاضران کتاب گلستان تصنیف توانم کردن (۵) - که باد (۶) خزانرا (۷) بر اوراق (۸) او دست تطاول نباشد - و گردش زمان عیش ربیعش (۹) بطیش خریف مبدل نکند *

* مثنوي (۱۰) *

بچه کار آیدت زگل طبقی * از گلستان من ببر ورقی

گل همین پنج روز وشش باشد * وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی - که من این (۱۱) بگفتم - دامن گل (۱۲) بریخت - و در دامنم آویخت - که الکریم اذا وعد و فی * فصلی (۱۳) درهمان (۱۴) روز اتفاق بیاض (۱۵) افتاد در حسن معاشرت و آداب مجاورت (۱۶) - در لباسی که متکلمان را بکار آید - و مترسلانرا بلاغت بیفزاید (۱۷) * فی الجمله هنوز از گل بوستان بقیتي مانده بود (۱۸) - که کتاب گلستان تمام شد (۱۹) * و تمام آنگاه شود (۲۰)

---

(۴) L. omits دیر (۵) کردن توانم تصنیف B. L. (۶) کرد Ah. (۷) کرد که باد خزان روزگار را Ah. (۸) ورق L. B. (۹) L. B. add را (۱۰) نظم L, (۱۱) B. and Ah. add سخن and L. حکایت (۱۲) گل از دامن Ah. Bh. (۱۳) L. B. add دو (۱۴) درآن B. (۱۵) adds در (۱۶) محاورت L. B. (۱۷) افزاید L. B. (۱۸) موجود بود B. (۱۹) L. has here the following heading ذکر بادشاه سعد جهان سعد بن ابي بکر بن سعد نور الله قبره (۲۰) انگه Ah. L.

بتحقیقت - که پسندیده آید در بارگاه (۱) جهان - پناه - مایهٔ گردگار -
پرتو لطف پروردگار - خداوند (۲) زمان - کهف امان - المؤید (۳) من السماء -
المنصور علی الاعداء - عضد الدولة القاهرة - سراج الملة الباهرة -
جمال الانام - مفخر الاسلام - سعد بن اتابک (۴) الاعظم - شاهنشاه (۵)
المعظم - مالک رقاب الامم - مولی ملوک العرب و العجم - سلطان
البر و البحر - وارث ملک سلیمان - مظفر الدنیا (۶) و الدین - ابو بکر
بن سعد بن (۷) زنگی ادام الله اقبالهما ! و ضاعف (۸) - اجلالهما ! و جعل
الی کل خیر مآلهما ! و بکرشمهٔ (۹) لطف خداوندی مطالعه فرماید *

* قطعه * گر التفات خداوندیش بیارآید
نگار - خانهٔ چینی و نقش ارژنگیست (۱۰)
امید هست که روی ملال در نکشد
ازین سخن - که گلستان نه جای دلتنگیست
علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش
بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگیست

---

(۱) B. adds شاه (۲) ذخر L. B.—L. connects the titles by و (۳) المظفر Ah. (۴) الاتابک L. and al'azamo and almo'azzamo are in L. in the nomminat. (۵) شهنشاه L. B. (۶) L. B. omit الدنیا (۷) A omits بن (۸) B. omits وضاعف اجلالهما and L. has جلالهما (۹) L. omits و (۱۰) ارژنگست Ah.

در مکارم اخلاق امیر عادل امیر فخرالدین (۱) ادام الله علوه

بکر (۲) - عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد - و دیدهٔ یاس (۳) از پشت پای خجالت بر ندارد - و در زمرهٔ صاحب (۴) دلان متجلی نشود - مگر انگه که متحلی گردد بزیور قبول امیر کبیر - عامل (۵) - عادل - موید (۶) - مظفر - منصور - ظهیر سریر سلطنت - و مشیر تدبیر مملکت - کهف الفقراء - ملاذ الغربا - مربی الفضلا - محب الاتقیاء - غیاث الاسلام و المسلمین - عمدة الملوک و السلاطین - ابوبکر بن ابی نصر - اطال الله عمره ! و اجل قدره ! و شرح صدره ! و ضاعف اجره ! که ممدوح اکابر آفاقست - و مجموعهٔ مکارم (۷) اخلاق *

هرکه (۸) در سایهٔ عنایت اوست * گنهش طاعتست و دشمن دوست

بر هر (۹) یک از سایر بندگان و حواشی خدمتگاران (۱۰) خدمتی معین

---

(۱) L. B. ذکر امیر کبیر فخرالدین ابی بکر بن ابی نصر اطال الله عمره
(۲) L. دیگر (۳) B. omits یائس (۴) B. صاحب جمالان
موید L. omits (۶) Ah. L. B. عالم (۵) L. صاحب نظران
(۷) B and L. add افتخار آل فارس یمین الملوک ملک الخواص بار-بک
(۱۰) Ah. B. یکی (۹) شعر B. مجمع (۸) فخرالدولت و الدین
L. B. omit خدمتگاران

است - که - اگر در اَدای بَرخی از آن تَهاوُن و تَکاسُل رَوا-دارند - هر-اینه(۱) در مَعرِضِ خِطاب آیَند - و در مَحَلِّ عِتاب - مَگر طایِفهٔ دَرویشان - که شُکرِ نِعمَتِ بُزُرگان بر ایشان(۲) واجبست(۳) - و ذِکرِ جَمیل و دُعای خَیر بر همگنان فرض(۴) - و اَدای چُنین خِدمتی در غَیبَت(۵) اولیتر است(۶) از حُضور - که آن بِتَصَنُّع نَزدیکست و این از تَکَلُّف دور * باِجابَت مَقرُون باد !

* قطعه *

پُشتِ دو-تای فَلَک راست شُد از خُرمی * تا چو تو فرزند زاد مادرِ اَیّام را
حِکمَتِ مَحض است-اگر لُطفِ جَهان-آفرین * خاص کُند بَندهٔ مَصلَحَتِ عام را
دَولَتِ جاوید یافت هر که نکو نام زیست * کَز عَقَبَش ذِکرِ خَیر زنده کُند نام را
وَصفِ تُرا گر کُند - ور نکند اَهلِ فَضل * حاجَتِ مَشّاطه نیست رُویِ دِلآرام را

تَقصیری و تَقاعُدی - که در مُواظَبَتِ خِدمَتِ بارگاهِ خُداوَندی میرود - بنابر آنست - که طائفهٔ(۷) از(۸) حُکَماء هِند(۹) در فَضایل بزرجمهر سُخن میگفتند - و در آخر(۱۰) جز این عَیبَش نتوانستند(۱۱) گفت - که در سُخن گُفتن بَطی است - یعنی دِرَنگ بسیار میکند(۱۲) -

---

۱ L. omits هراینه ۲ B. adds براین .L برآن ۳ L. B. omit درایشان ۴ برهمگنان فرض is omitted in L. B. and in A. it is merely in the margin. ۵ L. adds که در ۶ حد .L. B ۷ B. omits از ۸ هندوستان .L ۹ فضیلت .B ۱۰ باخر .L ۱۱ ندانستند .L. B. Ah ۱۲ همي كند .L

و مُستَمِع را بَعضی مُنتَظِر باید (۱) بود (۲) این به بزرجمهر رسید (۳) و گفت اَندیشه کردن که چه گویم (۴) به از پَشیمانی خوردن که چرا گفتم •

• مثنوی •

سخندانِ پرورده پیرِ کهن • بیندیشد - انگه بگوید سخن
مزن بی تامّل بگفتار دم • نکو گوی ! گر (۵) دیر گوئی چه غم
بیندیش ! وانگه بر آور نفس • وزان پیش بس کن ! که گویند بس
بنطق آدمی برترست (۶) از دواب • دواب از تو به - گر نگوئی صواب

تکلیف ! در نظر اعیان و بزرگان حضرت (۷) خداوندی - عزنصره - که مجمع اهل دلست - و مرکز علماء متبحر - اگر در سیاقت سخن دلیری کنم - شوخی کرده باشم - و بضاعت مزجات بحضرت عزیز آورده - و شبه نزد (۸) جوهریان جوی نیرزد - و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد - و منارهٔ بلند در دامن کوه الوند پست نماید •

• مثنوی •

هر - که گردن بدعوی افرازد • دشمن از هر طرف برو تازد (۹)

---

۱ L. می باید ۲ B. L. add تاوي تقرير سخني كند ۳ L. بزرجمهر شنید ۴ B. کنم ۵ L. ورد ۶ B. بهتر ۷ B. L. omits و بزرگان and B. also omits حضرت ۸ L. B. در بازار ۹ L. has instead of this hemistich خویشتن را بگردن اندازد

سعدی افتاده ایست آزاده • کس نیاید بجنگ افتاده

اول اندیشه و انگهی گفتار • پای پیش آمدست پس دیوار

نخلبندم(۱) ولی نه در بستان • شاهدم من(۲) ولی نه در کنعان

لقمان(۳) را گفتند - حکمت از که آموختی ؟ گفت - از نابینایان -
که تا جای نبینند - پای ننهند • قدم الخروج قبل الولوج •

• مصراع • مردیت بیازمای - و انگه زن کن! • قطعه •

گرچه شاطر بود خروس بجنگ • چه زند پیش باز رویین چنگ

گربه شیر است در گرفتن موش • لیک موش است در مصاف پلنگ

اما باعتماد سعت اخلاق بزرگان - که چشم از عوایب زیردستان بپوشند - و در افشاء جرایم کهتران نکوشند - کلمهٔ چند بطریق(۴) اختصار از نوادر و امثال و اشعار و حکایات و سیر ملوک ماضیه(۵) درین کتاب درج کردیم - و برخی از عمر گرانمایه برو خرج • موجب تصنیف کتاب(۶) گلستان این بود و الله المستعان(۷) ؟ • قطعه •

بماند سالها این نظم(۸) و ترتیب • زما هر ذره خاک افتاده جایی(۹)

غرض - نقشیست کز ما باز ماند(۱۰) • که هستی را نمی بینم بقایی

---

۱ نخل بندی دانم L. B. ۲ شاهدی میفروشم B. ۳ B adds حکیم ۴ بر سبیل B. ۵ ماضی L. B. ۶ B. omits کتاب ۷ و بالله التوفیق B. ۸ B. omits و ۹ افتاد بجائی Ah. ۱۰ یاد L. Ah.

مگر صاحب‌دلی روزی برحمت * کند در کار درویشان دعایی

امعانِ نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دید (١) - تا این روضهٔ (٢) رعنا (٣) - و حدیقهٔ علیا (٤) - چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد * زین سبب (٥) مختصر آمد (٦) - تا بملالت (٧) نینجامد و اللّه الموفّق لاتمامه .

* مثنوی *

دران مدّت - که مارا وقت خوش بود * ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مراد ما نصیحت بود گفتیم * حوالت با خدا کردیم - و رفتیم

باب اوّل در سیرت پادشاهان

باب دوم در اخلاق درویشان

باب سوم در فضیلت قناعت

باب چهارم در فضایل (٨) خاموشي

باب پنجم در عشق و جواني

باب ششم در ضعف و پیري

باب هفتم در تاثیر تربیت

باب هشتم در آداب صحبت

---

١ دیدم A. ٢ مراین L. B. ٣ غنا L. B. ٤ غلیا B. L. ٥ A. omits سبب ٦ L. omits آمد ٧ بملال A. ٨ فواید L. B.

باب اول

در سیرتِ بادشاهان

---

۱ حکایت * پادشاهي را شنیدم - که بکُشتنِ اسیری اِشارت کرد بیچاره درحالتِ نومیدی بزباني - که داشت - مَلِک را دُشنام دادن گرفت وسقط گفتن - که گفته اند * قول *

هرکه دست از جان بشوید - هرچه در دل دارد بگوید * شعر *

اذا یَئِسَ الانسانُ - طال لِسانُهُ * کسِنّورٍ مَغلوبٍ - یَصولُ علی الکَلبِ *

* بیت *

وقتِ ضرورت - چو نماند گریز * دست بِگیرد سرِشمشیرِ تیز

ملک پرسید - که چه میگوید ؟ یکی از وُزَرای نیک - محضر گفت - ای خداوند - میگوید که " الکاظمین الغیظَ و العافین عَن النّاس - و اللّه یُحِبُّ المُحسِنین " ملک را بروي رحمت آمد -

و از سرِ خونِ او در - گُذَشت * وزیرِ دیگر - که ضِدّ او بود - گفت ابنای - جِنسِ مارا نشاید - که در حضرتِ پادشاهان جُز براستی سخن گویند * این ملک را دُشنام داد - و نا - سزا گفت * مَلِک روی ازین سُخُن در - هم کَشید - و گفت - مرا دَرْوغِ وی پسندیده تر آمد ازین راست - که تو گفتی - که آنرا روي در مَصلحت بود - و این را بِنابر خَباثتی - و خِرَدمندان گفته‌اند - دَروغِ مَصلحت - آمیْزِبه از راستی فِتنه - انگیْز *

* بیت *

هرکه - شاه آن کُند که او گوید * حَیف باشد - که جُز نِکو گوید

این لطیفه بر طاقِ اَیوانِ فریدون نَوِشته بود *

* مثنوی *

جهان - ای بَرادر! نماند بکس * دل اندر جهان - آفرین بند و بس

مکُن تکیه بر مُلکِ دنیا و پُشت * که بسیار کس چون تو پروَرْد و کُشت

چو آهنگِ رفتن کُند جانِ پاک * چه بر تخت مُردن چه بر روي خاک؟

۲ حکایت * یکی از مُلوکِ خُراسان سُلطانِ محمودسَبکُتَگین را بخواب دید بعد از وفاتِ او بصد سال - که جُملۀ وُجودِ او ریخته بود و خاك شده - مگر چشمانش - که در چشم - خانه میگردیدند * سایرِ حکما از تاویلِ این خواب فرو - ماندند - مگر درویشی که تعبیرِ آن بجاي آورد و گفت - هنوز چشمش نگرانست -

که مُلکش باد گرانست * * قطعه *

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین یک نشان نماند
و آن پیر لاشه را - که سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخورد - کز و استخوان نماند
زندست نام فرّخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت - که نوشیروان نماند
خیری کن - ای فلان! و غنیمت شمار عمر
زان پیشتر - که بانگ برآید „ فلان نماند“

۳ حکایت * ملک - زادهٔ را شنیدم * که کوتاه - قد و حقیر بود - و دیگر برادرانش بلند - بالا و خوب - رو * باري ملک بکراهیت و استحقار در وی نظر کرد * پسر بفراست دریافت و گفت - ای پدر ! کوتاه خردمند به از نادان بلند * هرچه بقامت کهتر بقیمت بهتر * مثل * الشاةُ نَظیفَةٌ و الفیلُ جیفَةٌ * * بیت *

اَقلُّ جبالِ الارضِ طُورٌ و انّهُ * لاَعظَمُ عِندَ اللهِ قدرًا و منزِلًا

قطعه * آن شنیدي که لاغر دانا * گفت روزی بابلهی فربه
اسپ تازي اگر ضعیف بود * همچنان از طویلهٔ خر به

پدر بخندید - و و ارکان دولت به - پسندیدند - و برادران بجان رنجیدند * * قطعه *

تا مرد سخن نگفته باشد * عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر نهالیست * باشد که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک را درآن مدت دشمنی صعب روی نمود * چون هردو لشکر ؟ روي در- هم آوردند - اول کسی - که اسپ در میدان جهانید - آن پسر بود - و میگفت * * قطعه *

آن نه من باشم - که روز جنگ بینی پشت من
این منم کاندر میان خاک و خون بینی سري
آنکه جنگ آرد - بخون خویش بازی میکند
روز میدان آنکه بگریزد بخون لشکری

این بگفت - و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان کاری بینداخت * چون پیش پدر آمد - زمین خدمت ببوسید و گفت * قطعه *

ای که شخص منت حقیر نمود * تا درشتی هنر نپنداري
اسپ لاغر- میان بکار آید * روز میدان نه گاو پرواری

آورده اند - که سپاه دشمن بیقیاس بود - و ایشان اندک - جماعتی آهنگ گریز کردند * پسر نعره بزد و گفت - ای مردان بکوشید *

تا جامهٔ زنان نپوشید ! سوارانرا بگفتن او تهوّر زیاده گشت ؟ و بیکبار حمله بردند * شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند * پدر سر و چشمش ببوسید - و در کنارش گرفت - و هر روزش نظر بیش میکرد - تا ولیّ عهد خویش گردانید * برادرانش حسد بردند - و زهر در طعامش کردند * خواهرش از غرفه بدید - و دریچه برهم زد * پسر بفراست دریافت - و دست از طعام باز - کشید - و گفت - محالست که هنرمندان بمیرند - و بی - هنران جای ایشان گیرند * * بیت *

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم * ور هما از جهان شود معدوم

پدر را ازین حال آگهي دادند * برادرانش را بخواند - و هریك را بواجبی گوشمالی بداد - و از اطراف بلاد حصّهٔ معیّن کرد - تا فتنه بنشست - و نزاع برخاست - که گفته‌اند - ده درویش در گلیمی بخسپند - و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند * قطعه *

نیم نانی ؟ گر خورد مرد خدای * بذل درویشان کند نیمی دگر
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه * همچنان در بند اقلیمی دگر

۴ حکایت * طائفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند - و منفذ کاروان بسته ؟ و رعیّت بلدان از مکاید ایشان مرهوب - و لشکر

سلطان مغلوب - بحکم آنکه ملاذی منیع از قلهٔ کوهی بدست آورده بودند - و ملجاء و ماوای خود ساخته * مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند - که اگر این طائفه همبرین نسق روزگاری مداومت نمایند ؟ مقاومت ممتنع گردد * مثنوي *

درختی؟ که اکنون گرفتست پای * بنیروی مردی بر-آید ز جاي
و گر همچنان روزگاری هلي * بگردونش از بیخ بر- نگسلي
سر چشمه شاید گرفتن به بیل * چو پرشد نشاید گذشتن به پیل

سخن برین مقرر شد - که یکی را بتجسس ایشان بر گماشتند - و فرصت نگاه - میداشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند - ومقام خالی مانده * تنی چند از مردان کار - دیده وجنگ - آزموده را بفرستادند ؟ تا در شعب جبل پنهان شدند * شبانگاه که دزدان باز - آمدند سفر کرده و غنیمت آورده - رخت بنهادند - و سلاح بگشادند * اول دشمنی - که بر سر ایشان تاختن آورد - خواب بود * چندانکه پاسي از شب بگذشت * * بیت *

قرص خورشید در سیاهی شد * یونس اندر دهان ماهي شد

مردان دلاور از کمین - گاه بدر جستند - و دست یکان یکان بر پشت بستند - و بامدادان همه را بدرگاه ملک حاضر آوردند *

ملک همگنان را اشارت بکشتن کرد * اتفاقا در آن میان جوانی بود - که میوهٔ عنفوان شبابش نو- رسیده - و سبزهٔ گلستانِ عذارش نو- دمیده ؟ یکی از وزرا پایهٔ تخت ملک را بوسه داد - و روی شفاعت بر زمین نهاد - و گفت این پسر هنوز از باغِ جوانی بهره نیافته - توقّع بکرم و اخلاقِ خداوندي آنست - که ببخشیدنِ خونِ او بر بنده منّت نهند * ملک روی از ین سخن در- هم‌کشید- و گفت * * بیت *

پرتوِ نیکان نگیرد هرکه بنیادش بدست

تربیت نا- اهل را چون‌گردگان برگنبدست

نسلِ فسادِ اینان منقطع کردن اولیترست - که آتش نشاندن و اخگر گذاشتن- و افعي کشتن و بچه نگاه - داشتن کارِ خردمندان نیست *

قطعه * ابر گر آبِ زندگی بارد * هر-گز از شاخِ بید بَر نخوري

با فرو- مایه روزگار مبر * کز نَی بوریا شکر نخوري

وزیر این سخن را بشنید - طوعًا و کرهًا به پسندید - و بر حُسنِ رآی ملک آفرین کرد - و گفت آنچه خداوند - دام ملکهُ ! فرمود - عینِ صوابست - امّا اگر در ملکِ بدان تربیت یافتي - طبیعتِ ایشان گرفتي - و یکی از ایشان شدی * لیکن بنده

امیدوارست - که بصحبت صالحان تربیت پذیرد - و خوی خردمندان گیرد ؟ که هنوز طفلست - و سیرت بغی و عناد آن گروه در نهادِ او متمکن نشده - و در حدیثست - ما من مولود الّا و قد یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه (۱) *

قطعه * پسرِ نوح با بدان بنشست * خاندانِ نبوتش گم شد
سگِ اصحابِ کهف روزی چند * پی نیکان گرفت - و مردم شد

این بگفت و طائفهٔ از ندمای ملک با وی بشفاعت یار شدند - تا ملک از سرِ خونِ او در گذشت - و گفت - بخشیدم - اگرچه مصلحت ندیدم *

* رباعی *

دانی که چه گفت زال با رستم گرد * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی آب زسرِ چشمهٔ خرد * چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

فی الجمله پسر را بناز و نعمت پروردند - و استادِ ادیب بتربیتِ او نصب کردند - تا حسنِ خطاب و ردّ جواب و سائر آداب خدمتِ ملوک اورا بیاموخت - و در نظرِ همگنان پسندیده آمد * روزی وزیر از حسنِ اخلاقِ او در حضرت ملک میگفت - که تربیت عاقلان در وی اثر کرده - و جهلِ قدیم از جبلتش بدر رفته - و خوی

---

(1) Mishkat, first book, and withadditious, Taysyr alwocul,p,12.

خردمندان گرفته * ملک از این سخن تبسم کرد و گفت * بیت *

غُذِیتَ بِدَرِّنا و نَشأتَ فینا * فَمَن انباک انّک ابنُ ذئب

اذا کان الطِباعُ طباعَ سوءٍ * فَلَیسَ بنافعٍ اَدَبُ الادیب

* بیت * عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود * گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو برین بر آمد - طائفهٔ اوباشِ مَحلّت در و پیوستند - و عَقدِ اُخوّت بستند ؟ تا بوقت فرصت وزیر را با هردو پسرش بکُشت - و در مغارهٔ دُزدان بجای پدر بنشست - و عاصي شد * ملک انگشتِ تحیّر بدندان گرفت - و گفت * قطعه *

شمشیرِ نیک ز آهنِ بد چون کند کسی

نا‌کس به‌تربیت نشود - ای حکیم - کس

باران - که در لطافتِ طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید - و در شوره‌بوم خس

قطعه زمینِ شور سنبل بر نیارد * درو تخم امل ضائع مگردان

نکوئی با بدان کردن چنانست * که بدکردن بجائی نیک مردان

۵ حکایت * سرهنگ‌زاده‌را بر درِ سرای اُغلمش دیدم - که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زائد‌الوصف داشت - هم از عهدِ خردی آثارِ بزرگی در ناصیهٔ او پیدا و لمعان انوارِ زیرکي در جبینش مبیّن

* بیت * بالای سرش ز هوشمندی * می تافت ستارهٔ بلندی

فی الجمله مقبولِ نظرِ سلطان آمد - که جمالِ صورت و کمالِ معنی داشت - و خردمندان گفته اند - توانگری بدلست نه بمال - و بزرگی بعقلست نه بسال * * بیت *

کودکی کو بعقل پیر بوَد * نزدِ اهلِ خرد کبیر بوَد

ابنای جنس بروی حسد بردند - و بجنایتی متّهمش کردند *

* مصراع * دشمن چه کند - چو مهربان باشد دوست

ملک پرسید که موجب خصمیِ ایشان در حقّ تو چیست ؟ گفت در سایهٔ دولتِ خداوندی - دام مُلکُهُ ؟ همگنانرا راضی کردم - مگر حسود - که راضی نمیشود الّا بزوالِ نعمتِ من * و دولتِ خداوندی باقی باد ! * قطعه *

توانم آن که نیازارم اندرون کسی
حسود را چکُنم ؟ کو ز خود برنج درست
بمیر! تا برهی ای حسود! کین رنجیست
که از مشقّت او - جز بمرگ نتوان رست

* قطعه * شور بختان بآرزو خواهند * مُقبلانرا زوالِ نعمت و جاه
گر نبیند بروز شپّره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه ؟

راست خواهی - هزار چشم چنان * کور بهتر که آفتاب سیاه

۶ حکایت * یکی از ملوکِ عجم را حکایت کنند - که دست تطاول بمالِ رعیّت دراز کرده بود - و جور و اذیّت آغاز - تا بحدّي که خلق از مکایدِ ظلمش بجان آمده بودند - و از کربتِ جورش راهِ غربت گرفتند * چون رعیّت کم شد - و ارتفاعِ ولایت نقصان یافت - خزینه تهی ماند - و دشمنان از هر طرف زور آوردند * * قطعه *

هرکه فریاد-رسِ روزِ مصیبت خواهد
گو ! در ایام سلامت بجوانمردي کوش
بندهٔ حلقهٔ - بگوش - ار نفوازي - برود
لطف کن! لطف ! که بیگانه شود حلقه-بگوش

باری در مجلسِ او کتاب شاهنامه میخواندند در زوالِ مملکت ضحّاک و عهدِ فریدون * وزیر ملک را پرسید - که فریدون گنج و حشم نداشت - ملک چه گونه برو مقرّر شد ؟ گفت خلقی بتعصّب برو گرد آمدند - و تقویت کردند - پادشاهي یافت * گفت - ای ملک ! چون گرد آمدنِ مردم موجبِ پادشاهیست * تو مر خلق را چرا پریشان میداري ؟ مگر سرِ پادشاهی نداري *

* بیت * همان بِه که لَشکر بجان پَروَری * که سُلطان بلَشکَر کُند سَروَری

مَلِک گفت - موجبِ گرد آمدن سِپاه و رعیت چیست ؟ گفت

پادشاه را کَرَم باید - تا برو گرد آیند - و رَحمت - تا در پناهِ

مَملُکتش اَیمَن نَشینند - و تُرا ازین هردو یَکی نیست * مثنوی *

نکُند جَور-پیشه سُلطانی * که نیاید زِ گُرگ چَوپانی

پادشاهی- که طَرحِ ظُلْم فِگَند * پای دیوارِ مُلکِ خویش بِکَند

ملک را پَندِ وَزیر ناصِح مُوافِقِ طَبْع نیامد - روی ازین سُخُن

در-هم کَشید - و بزندانش فِرستاد * مُدّتی بر-نیامده بود - که بَنی

عَمّ ملِک بمُنازعت بر-خاستند - و مُلکِ پدَر خواستند * قومی -

که از دستِ تطاوُلِ او بجان آمده بودند - و پریشان شده -

بر ایشان گِرد آمدند - و تَقوِیَت کردند - تا مُلک از تَصَرُّفِ او

بدَرفْت - و بر ایشان مُقَرَّر شد * * قطعه *

پادشاهی - کو رَوا-دارد سِتَم بر زیر-دست

دوستدارش روزِ سَخْتی دُشمَنِ زور-آورست

با رعیّت صُلْح کُن و زِ جَنگِ خَصم اَیمَن نشین

زان که شاهنشاهِ عادِل را رعیّت لشکرست

۷ حکایت * پادشاهی با غُلامی عَجَمی در کَشْتی نشسته بود *

غلام هرگز دریا ندیده - و محنت کشتی نیازموده - گریه و زاری آغاز نهاد - و لرزه بر اندامش افتاد * چندان که ملاطفت کردند - آرام نگرفت * ملک را عیش از و منغص شد - چاره ندانست * حکیمي در آن کشتی بود - ملک را گفت - اگر فرمان دهي - من او را خاموش گردانم * گفت غایت لطف باشد * بفرمود تا غلام را بدریا انداختند * باری چند غوطه بخورد * مویش بگرفتند - و سوی کشتي آوردند * بهر دو دست در سکان کشتي در آویخت * چون ساعتی بر آمد - بگوشهٔ بنشست - و قرار گرفت * ملک را پسندیده آمد و گفت - اندرین چه حکمت بود ؟ گفت - اول محنت غرق شدن نیازموده بود - و قدر سلامت کشتی نمیدانست * همچنین قدر عافیت کسی داند - که بمصیبتی گرفتار آید *

* قطعه *

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق منست آن که بنزدیک تو زشتست
حوران بهشتي را دوزخ بود اعراف
از دوزخیان پرس - که اعراف بهشتست

* بیت * فرقست میان آن که یارش در بر

با آن - که دو چشمِ انتظارش بر در

۸ حکایت * هُرمُز را گفتند - که از وزیرانِ پدر چه خَطا دیدی - که بَند فرمودي ؟ گفت خَطائی معلوم نکردم - ولیکن دیدم - که مَهابَتِ من در دلِ ایشان بی-کران است - و بر عَهدِ من اعتمادِ کُلّي ندارند - ترسیدم - که از بیمِ گزَندِ خویش آهنگِ هَلاکِ من کُنند - پس قَولِ حُکما را کار بَستم که گفته‌اند * قطعه *

از آن کز تو تَرسَد بِتَرس - ای حکیم * وگر با چو او صد بر-آئی بجنگ
نبینی ؟ که - چون گُربه عاجز شود * بر-آرد بچنگال چشم پلنگ
از آن مار بر پای راعي زَنَد * که تَرسَد سرش را بکوبد بسَنگ

۹ حکایت * یکی از مُلوکِ بی-انصاف پارسائي را گفت - از عِباداتها کدام فاضلترست ؟ گفت - تُرا خوابِ نیم-روز - تا در آن یک نَفَس خَلْق را نیازاری * * قطعه *

ظالمی را خُفته دیدم نیم-روز * گفتم- این فتنه‌است -خوابش بُرده‌به
آن‌که خوابش بِهتراز بیداریست * آنچنان بد - زندگاني مُرده بِه

۱۰ حکایت * یکی از مُلوک را شَنیدم - که شَبي در عِشرت روز آورده بود - و در پایانِ مَستی همیگفت * بیت *

مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست

کز نیک و بد اندیشه - و از کس غم نیست

درویشی برهنه بسرما برون خفته بود - بشنید و گفت * بیت *

ای آن که باقبال تو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست - غم ما هم نیست

ملک را خوش آمد - صرهٔ هزار دینار از روزن بیرون داشت - و گفت - دامن بدار ! گفت - دامن از کجا آرم ؟ که جامه ندارم * ملک را رحمت زیاده گشت - خلعتی بر آن مزید کرد - و پیشش فرستاد * درویش آن نقد هارا باندک فرصتی بخورد - و پریشان کرد - و باز آمد * بیت *

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال * نه صبر در دل عاشق - نه آب در غربال

در حالتی که ملک را پروای او نبود - حالش بگفتند * ملک بهم بر آمد و روی در هم کشید * و ازینجا است که گفته‌اند اصحاب فطنت و خبرت - که از حدت و صولت پادشاهان بر حذر باید بود - که غالب همت ایشان بمعظمات امور مملکت متعلق باشد - وتحمل ازدحام عوام نکنند - گاهی بسلامی برنجند - و وقتی بدشنامی خلعت دهند * * مثنوی *

حرامش بود نعمت پادشاه * که هنگام فرصت ندارد نگاه

مَجالِ سُخن تا نبینی به پیش * به بیهوده گُفتن مَبَر قَدْرِخویش

گفت این گدایی شوخ - چشم مُبَذّر را - که چندان نعمت باندک مُدّت بر-انداخت - برانید ! که خزینهٔ بیت - المال لُقمهٔ مَساکین است - نه طُعْمهٔ اِخوان - الشیاطین(۱) * فرد *

اَبْلَهی - کو روزِ روشن شَمْعِ کافوری نِهد

زود باشد - کش بشب رَوغَن نماند در چَراغ

یکی از وُزَرای ناصِح گفت - ای خداوندِ روی زمین - مَصلحت آن می - بینم که چندین کسان را وجه کَفاف بتفاریق مُجری باید داشت تا در نَفَقَه اِسراف نکنند * اما آنچه فرمودی از زجر و مَنْع مُناسِبِ سیرتِ اربابِ هِمّت نیست * یکی را بلُطف اُمیدوار کردن و باز بنومیدی خَسته گردانیدن لایقِ اهلِ مروّت نباشد * * بیت *

بروی خود در اِطماع باز نتوان کرد

چو باز شد - بدُرشتی فَراز نتوان کرد

* بیت * مُرغ جائی پَرد که چینه بوَد * نه‌بجائی رَوَدکه چی(۲) نبوَد

* قطعه * کس نبیند - که تِشْنگانِ حجاز * بلَبِ آب شور گِرد آیند

(۱) Qoran 17.29. (۲) چي stands for چيز in Dery

هر کجا چشمهٔ بود شیرین * مردم و مرغ و مور گرد آیند

۱۱ حکایت * یکی از ملوک پیشین در رعایت ملک سستی کردی - و لشکر بسختی داشتی * لاجرم دشمنی صعب روی نمود - همه پشت دادند و روی بگریز نهادند * بیت *

چو دارند گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن بتیغ

یکی از آنان - که بامن دوستی داشت - ملامتش کردم - و گفتم دونست و نا-سپاس و سفلهٔ نا-حق-ناشناس که باندک تغیّر حال از مخدوم قدیم بر-گردد - و حقوق نعمت سالها در-نوردد * گفت - اگر بکرم معذور داری شاید - که اسپم بی جو بود و نمد زین بگرو * سلطان - که بزر با سپاهی بخیلی کند - با او بجان جوانمردی نتوان کرد * بیت *

زر بده مرد سپاهی را - تا سر بدهد * وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

* شعر * اذا شبع الکمیّ یصول بطشا * و خاوی البطن یبطش بالفرار

۱۲ حکایت * یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری امید از زندگانی قطع کرده * ناگه سواری از در در-آمد - و گفت بشارت باد مر ترا ! که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادیم - و دشمنان را اسیر گرفتیم - و سپاه و رعیت آن طرف بجملگی

مُطیعِ فَرمان شُدند * ملک نَفَسی سَرد بر-آورد - و گفت - این مُژده مرا نیست - دشمنانم‌را-ست - یعنی وارِثانِ مُلک را *

* قطعه * دَرین؟ اُمید بسر شد - دِریغ ! عُمرِ عزیز

که آنچه در دِلم است از دَرم فَراز-آید

اُمید بَسته بر-آمد - ولی چه فائده ؟ زانکْ

اُمید نیست که عُمرِ گُذَشته باز-آید * قطعه *

کوسِ رِحلت بِکوفت دستِ اَجَل * ای دو چشمم وَداعِ سر بکنید !

ای کفِ دست و ساعِد و بازو * همه تَوْدیعِ یکدیگر بِکنید !

بر مِن اُوفتاده - دشمن - کام * آخر ای دوستان گُذر بکنید !

روزگارم بِشد بنَادانی * مِن نکردم - شُما حَذر بکنید !

۱۳ حکایت * بر بالینِ تُربتِ یحیی پیغمبر علیه السلام مُعتَکِف بودم - در جامعِ دِمَشْق * یکی از مُلوکِ عَرَب که به بی-اِنصافی مَعروف بود بَزیارت آمد - و نماز گُذارد - وحاجَت خواست * بیت *

دَرویش وغنی بندۀاین خاکِ در-ند * آنان که غَنی تر-ند محتاج‌تر-ند

آنگاه روی بمن کرد - و گفت - ازآنجا که هِمّتِ درویشانست و صِدقِ مُعاملۀ ایشان تَوَجّه خاطر هَمراه من کنید ! که از دشمنِ صَعب اندیشناکم * گفتمش - بر رعیتِ ضَعیف رَحمت کن تا از

دشمنِ قوی زحمت نبینی * * قطعه *

ببازوانِ توانا و قوّتِ سرِ دست
خطاست پنجهٔ مسکینِ نا توان بشکست
بترسد آن که بر افتادگان نبخشاید
که گر زپای در-آید کسش نگیرد دست
هرآن که تخمِ بدی کِشت و چشمِ نیکی داشت
دماغ بیهده پُخت و خیالِ باطلِ بَست
ز گوش پنبه برون آر و دادِ خلق بِده
وگر تو می-ندهی داد - روزِ دادی هست * مثنوی *

بنی آدم اعضاء یکدیگرند * که در آفرینش زیک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار
تو کز-محنتِ دیگران بی-غمی * نشاید که نامت نهند آدمی

۱۴ حکایت * درویشی مُستجابُ الدَّعوة در بغداد پدید آمد* حَجّاجِ یوسف بخواندش - و گفت مرا دعای خیر کن ! گفت - خدایا ! جانش بِستان ! گفت از بهرِ خدا این چه دعاست ؟ گفت این دعای خیرست ترا و جملهٔ مسلمانان را * گفت چگونه ؟ گفت - اگر بمیری - خلق از عذابِ تو برهند و توازگناهان * مثنوی *

ای زبر-دست زیر-دست آزار * گرم تاکي بماند این بازار
بچه‌کار آیدت جهان-داری * مردنت به که مردم-آزاری

۱۵ حکایت یکی از وزرای معزول شده بحلقهٔ درویشان در-آمد - و برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد - و جمعیت خاطرش دست داد * ملک بار دیگر با وی دل خوش کرد - و عملش فرمود * قبول نکرد - و گفت - معزولي به که مشغولي * رباعي *

آنان - که بکنج عافیت بنشستند
دندان سگ و دهان مردم بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
از دست و زبان حرف - گیران رستند

ملک گفت هر آئینه مارا خردمند کافي باید - که تدبیر مملکت را شاید * گفت - نشان خردمند کافي آنست که بچنین کارها تن در-ندهد *

بیت * همای بر همه مرغان ازان شرف دارد
که استخوان خورد و طایري نیازارد

۱۶ حکایت * سیاه - گوش را گفتند - ترا ملازمت شیر بچه سبب اتفاق افتاد ؟ گفت - تا فضلهٔ صیدش میخورم - و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی میکنم * گفتند - اکنون که بظل

حمایتش در- آمدی - و بشکرِ نعمتش اعترافِ نمودی - چرا نزدیکتر نیائي؟ تادر حلقهٔ خاصانت درآرد - و از بندگانِ مُخلِصانت شمارد*
گفت - همچنان از بطشِ وی ایمن نیستم * بیت *
اگر صد سال گبر آتش فروزد * چو یکدم اندران افتد - بسوزد
گاه افتدکه ندیمِ حضرتِ سلطان زر بیابد - و گاه باشدکه سرش برود -
و حکما گفته اند - که از تلّونِ طبعِ پادشاهان پُرحذر باید بود
که وقتی بسلامي برنجند - و گاهی بدشنامی خلعت دهند -
و گفته اند - که ظرافت بسیار هنرِ ندیمانست و عیبِ حکیمان *

بیت * تو برسرِ قدرِ خویش میباش و وقار
بازی و ظرافت بندیمان بگذار!

۱۷ حکایت * یکی از رفیقان شکایتِ روزگارِ نامساعد بنزدیک من آورد - و گفت - کفافِ اندک دارم و عیالِ بسیار - طاقتِ بارِ فاقه نمی آرم - و بارها در دلم می-آید که باقلیمی دیگر نقل کنم تابهر صفتِ زندگانی کرده آید - وکس را برنیک و بدِ من اطّلاع نباشد *

بیت * بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست
بس جان بلب آمد که برو کس نگریست

باز از شماتتِ اعدا می- اندیشم که بطعنه در قفای من بخندند -

وبعضی مرا در حقِ عیال بر عدمِ مُروّت حمل کنند و گویند * قطعه *

به بین آن بی‌حمیّت را که هرگز * نخواهد دید روی نیک‌بختی

تن‌آسانی گزیند خویشتن را * زن و فرزند بگذارد بسختی

و در علمِ محاسبه - چنان که معلومست - چیزی دانم * اگر

بمعونتِ شما جهتی معیّن شود - که موجبِ جمعیتِ خاطر باشد

بقیهٔ عمر از عهدهٔ شکرِ آن بیرون نتوانم آمد * گفتم - ای برادر

عملِ پادشاهان دوطرف دارد - امیدِ نان و بیمِ جان * خلاف رای

خردمندانست بامیدِ نان در بیمِ جان افتادن * قطعه *

کس نیاید بخانهٔ درویش * که خراجِ زمین و باغ بده

یا بتشویشِ غصّه راضی شو * یا جگر - بند پیشِ زاغ بنه

گفت این سخن موافقِ حالِ من نگفتی - و جوابِ سوالِ من

نیاوردی - نشنیدهٔ؟ هرکه خیانت نورزد - دستش از حساب

نلرزد * بیت *

راستی موجبِ رضای خداست * کس ندیدم‌که گم شد از رهِ راست

و حکما گفته اند - که چهار کس از چهارکس بجان آیند - خراجی
(۱)
از سلطان - و دزد از پاسبان - و فاسق از غمّاز - و روسپی

A. و روستائی (۱)

از مُحتَسِب * آنرا که حساب پاکست - از مُحاسَبه چه باکست ؟

بیت * مکُن فراخ - رَوِي در عمل - اگر خواهي

که وقتِ رفعِ تو باشد مَجالِ دشمن تنگ

تو پاک باش!و مدار - اي بَرادر - ازکس باک

زنند جامهٔ نا-پاک گاذُران بر سنگ

گفتم حکایتِ آن روباه مناسبِ حالِ تُست که دیدندش گُریزان و اُفتان و خیزان میرفت * کسی گفتش - چه آفَتَست - که موجِبِ چندین مَخافَتَست ؟ گفت شنیده ام که - شُتُرانرا بسُخْرَه می-گیرند * گفتند - اي سفیه ! شتر را باتو چه مُناسبَتست؟ و تُرا با او چه مُشابَهت ؟ گفت خاموش ! اگر حاسدان بغَرَض گویند - که این نیز شتر - بچه است و گرفتار آیم - کِرا غمِ تخلیصِ من باشد ؟ و تا تریاق از عراق آورده شَود مار - گَزیده مُرده بوَد * ترا همچُندین فضل است و دیانت وتقوی و امانت - و لیکن مُتَعنّتان درکمین اند - و مدّعیان گوشه -نشین - اگر -آنچه حُسنِ سیرتِ تُست - بخلاف آن تقریر کُنند - در معرِضِ خطابِ پادشاه اُفتی - در آن حالت کِرا مجالِ مَقالِ باشد ؟ پس مصلحت آن می-بینم - که مُلکِ قناعت را حراست کنی - و ترکِ ریاست گوئي -

که عاقلان گفته اند * * بیت *

بدریا در منافع بی‌شمارست * وگر خواهی - سلامت برکنارست *

رفیق - چون این سخن بشنید - بهم‌برآمد - و روی در‌هم کشید -
و سخنان رنجش - آمیزگفتن گرفت - که این چه عقل است و کفایت
وفهم و درایت ؟ قول حکما درست آمد - که گفته‌اند - دوستان در زندان
بکار آیند - که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند * قطعه *

دوست مشمار آن که درنعمت زند * لاف یاري و برادر - خواندگی
دوست آن باشد - که گیرد دست دوست * درپریشان - حالي و درماندگي

دیدم که متغیّر میشود - و نصیحت بغرض میشنود - بنزدیک
صاحب دیوان رفتم - بسابقهٔ معرفتی - که در میان مابود - صورت
حالش بگفتم - واهلیت واستحقاقش بیان کردم - تا بکاري مختصرش
نصب کردند * روزی چند بر‌آمد * لطف طبعش را بدیدند -
و حسن تدبیرش را بپسندیدند * کارش از آن در گذشت وبمرتبهٔ
والا تر ازان متمکّن گشت - همچنان نجم سعادت در ترقّي
بود - تا باوج ارادت رسید - و مقرّب حضرت سلطان گشت -
و مشار الیه و معتمد علیه شد * بر سلامت حالش شادماني
کردم و گفتم * * بیت *

زکار بسته میندیش و دل شکسته مدار * که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست

* شعر * الا لا تحزنن اخا البلیة * فللرحمان الطاف خفیة

* بیت * منشین ترش تو از گردش ایام! که صبر

گرچه تلخست - ولیکن بر شیرین دارد

در آن مدت مرا با طایفهٔ یاران اتفاق سفر حجاز افتاد *

چون از زیارت مکه باز آمدم - دو منزلم استقبال کرد * ظاهر حالش دیدم پریشان و بر هیات درویشان - گفتم - که حال چیست؟ گفت - چنان که تو گفتي - طایفهٔ حسد بردند - و بخیانتم منسوب کردند - و ملک دام ملکه در کشف حقیقت آن استقصاء نفرمود - و یاران قدیم و دوستان صمیم از کلمهٔ حق خاموش گردیدند - و صحبت دیرینه فراموش کردند * قطعه *

نه بیني که پیش خداوند جاه * ستایش کنان دست بر سر نهند؟

وگر روزگارش در آرد ز پای * همه عالمش پای بر سر نهند

في الجمله بانواع عقوبت مبتلا بودم - تا درین هفته - که مژدهٔ سلامت حجاج رسید - از بند گرانم خلاص دادند * گفتم موعظهٔ من قبول نکردي - که گفتم - عمل پادشاهان چون سفر دریاست سودمند و خطرناک - یا گنج برگیري یا در تلاطم امواج بمیری * بیت *

یادِ رُبِّ بهر دو دست کند خواجه در کنار * یا موج روزی افگندش مُرده بر کنار

مصلحت ندیدم ازین بیش ریشِ درویش بناخُنِ مَلامت خراشیدن - و نَمک پاشیدن - بدین دو بیت اِختصار کردم * قطعه *

ندانستی - که بینی بند بر پای * چو در گوشت نیامد پندِ مردُم

دِگر رَه - گر نداری طاقتِ نیش * مکن انگُشت در سوراخ کژدُم

۱۸ حکایت * آورده اند - که نوشیروانِ عادل را در شکار - گاه صیدی کباب میکردند * نَمک نبود * غُلامي بروستا فرستاد - تا نمک آرد * گفت بقیمت بِستاني - تا بی رسمي نشود - و دیه خراب نگردد ! گفت بدین قدر چه خلل زایَد ؟ گفت بُنیادِ ظُلم اوّل در جهان اندک بوده است - هر که آمد بر آن مَزید کرد - تا بدین غایت رسیده * * قطعه *

اگر زباغِ رعیّت ملِک خورَد سیبی * بر - آورَند غلامانِ او درخت از بیخ

به نیم بیضه - که سلطان ستَم روا - دارد * زنند لشکریانش هزار مُرغ بسیخ

* بیت * نمانَد ستمگارِ بد - روزگار * بمانَد بَرُو لعنت پایدار

۱۹ حکایت * عاملی را شنیدم که خانهٔ رعیّت خراب کردي تا خزانهٔ سلطان آبادان کُند - بی - خبر از قولِ حُکما که گفته‌اند - هرکه خلق را بیازارد - تا دلِ سُلطان بدست آرد - خدای تعالیٰ همان

خلق زا برو گمارد - تا دمار از نهاد او بر- آرد * * بیت *

آتشِ سوزان نکند باسپند * آنچه کُند دودِ دلِ دردمند

گویند - سرِ جملهٔ حیوانات شیراست - و کمترین جانوران خر * وَ باتّفاقِ خردمندان خرِ بار-بَر بِه که شیرِ مردُم دَر * مثنوی *

مِسکین خر- اگرچه بی-تمیزست * چون بار همي-برد - عزیزست

گاوان و خرانِ بار- بردار * بِه زآدمیانِ مردم-آزار

ملک را طَرَفی از ذمایمِ اخلاقش بفراست معلوم شد - در شکنجه کشیدش - و بانواع عُقوبتش بکُشت * * قطعه *

حاصل نشوَد رِضای سُلطان * تا خاطرِ بندگان نجُوئی

خواهي که خدای برتو ببَخشد * با خلقِ خدای کن نکوئي

آورده اند - که یکی از ستم-دیدگان برسر او گذشت و در حالِ - تباهِ او تامّل کرد و گفت * * قطعه *

نه هر- که قُوّتِ بازو و مَنصَبي دارد

بسلطنت بخورَد مالِ مردمان بگزاف

توان بحلق فرو - بُردن اُستخوانِ درشت

ولی شکم بدرد - چون بگیرَد اندر ناف

۲۰ حکایت * مردم-آزاري را حِکایت کنند - که سنگی برسرِ

صالحي زد * درویش را مَجالِ اِنتقام نبود * سنگ را با خود
همیداشت - تا وقتی که ملِک را بر آن لشکری خشم آمد - در
چاهِ زِندانش کرد * درویش بیامد - و سنگ بر سرش کوفت *
گفتا - تو کیستی و این سنگ بر من چرا زدی ؟ گفت
من فُلانم - و این سنگ همانست که در آن تاریخ بر سرِ من
زدی * گفت - چندین روزگار کجا بودي ؟ گفت از جاهت
اندیشه میکردم - اکنون که در چاهت دیدم فُرصت را غنیمت
شمردم - که زیرکان گفته اند * * مثنوي *
نا-سزائي را چو بیني بخْت یار * عاقلان تسلیم کردند اِختیار
چون نداری ناخُنِ درِّنده تیز * با بدان آن بِه -که کم گیری ستِیز
هرکه با پولاد- بازو پنجه کرد * ساعِدِ سیمینِ خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببَندد روزگار * پس بکامِ دوستان مغزش بر-آر*
۲۱ حکایت * یکی از ملوک را مَرَضي هائل بود - که اِعادۀ ذکر
آن نا کردن اولیٰتراست * طایفۀ از حُکماي یونان متّفق شدند -
که مر این رنج را دوائي نیست - مگر زَهرۀ آدمیي که بچندین
صِفت موصوف باشد * بفرمود - تا طلب کردند * دِهقان-پسری
یافتند بدان صفت که حُکما گفته بودند * پدَر و مادرش را

بخواندند - و بنعمت بی‌کران خشنود کردند - و قاضي فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن برای سلامت نفس پادشاه روا - باشد * جلاد قصد او کرد * پسر سر سوی آسمان کرد و بخندید * ملک پرسید درین حالت چه جای خندیدن است؟ گفت - ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد - و دعوی پیش قاضی برند - و داد از پادشاه خواهند * اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیوی مرا بخون در سپردند - و قاضي بکشتنم فتوی داد - و سلطان مصلحت خویش در هلاک من می - بیند - بجز خدای عزوجل پناهی نمی - بینم * بیت *

پیش که بر آورم زدستت فریاد
هم پیش تو از دست تو میخواهم داد

سلطان را ازین سخن دل بهم بر آمد - و آب در دیده بگردانید - و گفت هلاک من اولیتر - که خون بیگناهی ریختن * سر و چشمش ببوسید - و در کنار گرفت - و بنعمت بی - اندازه خوشنود گردانید - و آزادش کرد * گویند - همدران روز ملک شفا یافت * قطعه *
همچنان درفکر آن بیتم - که گفت * پیلبانی برلب دریای نیل
زیر پایت گر بدانی حال مور * همچو حال تست زیر پای پیل

۲۲ حکایت * یکی از بندگان عَمرو لیث گریخته بود - کسان
در عَقِبش رفتند و باز آوردند * و زیر را با وی غَرَضی بود -
اِشارت بکُشتن کرد - تا دیگر بندگان چنین کاری نکنند * بنده
پیشِ عمرِو لیث سر بر زمین نهاد و گفت * بیت *

هرچه رود بر سرم چون تو پسندي رواست
بنده چه دعوي کند - حکُم خداوند - راست

اما بموجِبِ آن که پروردهٔ نِعمتِ این خاندانم - نخواهم که
در قیامت بخونِ من گرفتار آئي * اگر بیگناه بنده‌را خواهي
کشت - باری بتاویلِ شرعي بِکُش - تا بقیامت ماخوذ نباشي *
گفت - تاویل چه گونه کنم ؟ گفت اِجازت ده تا من وزیر را
بکشم - آنگه بَقِصاصِ او کشتن بِفرما - تا بَحَق کشته باشي *
ملک بخندید و وزیر را گفت - چه مصلحت می - بیني ؟ گفت
ای خداوند ! این شوخ-دیده را بصدقهٔ گورِ پدرت آزاد کن - تا مرا
در بلا نیفگَنَد ! گُناه از منست - که قَولِ حکمارا معتبَر نداشتم
که گفته اند * * قطعه *

چو کردي با کلوخ-انداز پیگار * سرِ خود را بَناداني شکستي
چو تیر انداختي برروی دشمن * حَذَر کن کاندر آماجش نشستي

۲۳ حکایت * ملکِ زوزن را خواجهٔ بود کریم-النفس و نیک-محضر - که همگنان را در مُواجَهه حُرمت داشتي - و در غَیبت نکو گفتی * از وی حرکتي صادر شد - که در نظرِ سلطان نا-پسندیده آمد * مُصادره فرمود - و عُقوبت کرد * سرهنگانِ پادشاه بسوابقِ انعام معترف بودند - و بشُکرِ آن مُرتَهَن - در مُدّتِ توکیلِ او رِفق و مدارا کردند - و زجر و معاقبتِ او روا - نداشتند * قطعه *

صلح با دشمنِ خود کن ! و گرت روزی او
در قفا عیب کند - در نظرش تحسین کن
سخن آخر بدهان میگذرد موذي را
سخنش تلخ نخواهي - دهنش شیرین کن

تا آنچه مضمونِ خِطابِ ملک بود از عهدهٔ بعضی از آن بدر آمد - و ببقیّت در زندان بماند * یکی از مُلوکِ نواحي در خُفیه پیامش فرستاد - که ملوکِ آن طرف قدرِ چنان بزرگوار ندانستند و بی-حرمتي کردند * اگر رای عزیزِ فلان - احسَنَ اللهُ احوالَه ! بجانبِ ما اِلتفاتي کند - در رعایتِ خاطرش - هرچه تمامترست سعی کرده شود - که اعیانِ حضرة بدیدارِ وي مُفتقِرند و بجوابِ این حروف منتظر * خواجه برین وقُوف یافت - و از

خطر اندیشید * در حال جوابی مختصر - چنان که مصلحت دید
که اگر بر ملا افتد فتنهٔ نباشد - بر قفای ورق بنوشت - و روان کرد *
یکی از متعلقان - که برین واقف بود - ملک را اعلام کرد - که فلانرا
که حبس فرموده - با ملوک نواحی مراسله دارد * ملک بهم بر آمد
و کشف این خبر فرمود * قاصد را بگرفتند - و رساله را بخواندند *
نوشته بود - که حسن ظن بزرگان در حق بنده بیش از فضیلت
بنده است - و تشریف قبولی - که فرموده اند - بنده را امکان
اجابت آن نیست بحکم آن که پروردهٔ نعمت این خاندانم
و باندک مایهٔ تغیر خاطر با ولی - نعمت قدیم بیوفائی نتوان کرد -
چنانکه گفته اند * * بیت *
آنرا - که بجای تست هر دم کرمي - عذرش بنه - ار کند بعمری ستمي!
ملک را سیرت حق-شناسي وي پسندیده آمد - و خلعت
و نعمت بخشید - و عذر خواست - که خطا کردم و ترا بی-گناه
آزردم * گفت بنده درین حال مر خداوند را خطائی نمی-بیند -
بلکه تقدیر خداوند حقیقی چنین بود - که مراین بنده را مکروهی
رسد - پس بدست تو اولیتر که سوابق حقوق نعمت و ایادي
منت برین بنده داری - که حکما گفته اند * مثنوی *

گر گزندت رسد ز خلق مرنج * که نه راحت رسد ز خلق نه رنج *
از خدا دان خلاف دشمن و دوست * که دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همی - گذرد * از کماندار بیند اهل خرد

۲۴ حکایت * یکی در صنعت کُشتی - گرفتن بسر آمده بود * که سیصد و شصت بند فاخر درین علم دانستی - و هر روز بنوعي دیگر کشتی گرفتی * مگر گوشهٔ خاطرش با جمالِ یکی از شاگردان میلی داشت * سیصد و پنجاه و نُه بندش بیاموخت - مگر یک بند - که در تعلیمِ آن تاخیر کردی * فی الجمله پسر در صنعت و قوّت بسر آمد - و کسی را با او اِمکانِ مُقاومت نماند * بحدّی که روزي پیشِ مَلِکِ آن عهد گفت - که اُستاد را فضیلتي که بر منست - از روی بزرگیست و حقِ تربیت - و اگر نه - بقوت از وی کمتر نیستم - و بصنعت با او برابرم * ملک را این سخن نا-پسند آمد - بفرمود - تا مُصارَعت کنند * مَقامی مُتسع ترتیب کردند - و ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت و زور - آورانِ اقالیم حاضر شدند * پسر چون پیلِ مست در - آمد بصدمتی که اگر کوهِ آهني بودی - از جا بر-کندی * اُستاد دانست که جوان بقوت از وَی بر ترست - و بصنعت برابر - بدان بندِ غریب - که از وی پنهان

داشته بود - در - آویخت * پسر دفعِ آن ندانست * استاد اورا
بدو دست از زمین بر-داشت - و بالای سر بگردانید - و بر زمین زد *
غریو از خلق بر-آمد * ملک فرمود اُستاد را خِلْعت و نعْمتِ
بی-قیاس دادن و پسر را زَجْر و مَلامَت کرد - که با پرورَندهٔ خویش
دعوی مُقاومَت کردی - و بسر نبردی * پسر گفت - ای خداوند!
اُستاد بزور - آوری بر من دست نیافت - بلکه مرا در علمِ کشتی
دقیقهٔ مانده بود - که از من دریغ همی-داشت - اِمروز بدان دقیقه
بر من دست یافت * اُستاد گفت از بهر چندین روز نگاه می-داشتم -
که حُکما گفته اند - دوستْرا چندان قُوَّت مدِه - که - اگر دشمنی
کند - بتواند * نشنیدهٔ که چه گفت آن که از پروردهٔ خود جَفا
دید ؟ * بیت *

أُعَلِّمُهُ الرِمايَةَ كُلَّ يَومٍ * فلمّا اشْتَدَّ ساعِدُهُ رمانی * قطعه *

یا وفا خود نبود در عالَم * یا - مگر - کس درین زمانه نکرد
کس نیاموخت عِلمِ تیر از مَن * که مرا عاقبت نشانه نکرد

۲۵ حکایت * درویشی مُجَرَّد بگوشهٔ صحرا نشسته بود - پادشاهی
برو گذر کرد * درویش - از انجا که مُلکِ قَناعَت است - سر بر نیاورد
و التفات نکرد * سلطان از انجاکه شَوکتِ سلطنت است - بهم بر-امد

و گفت - این طایفهٔ خرقه‌پوشان بر مثالِ حیوانند - اهلیت و آدمیت ندارند * وزیر نزدیکِ درویش آمد و گفت - سلطانِ روی زمین بر تو گذر کرد - چرا خدمت نکردي و شرطِ ادب بجا نیاوردي ؟ گفت - ملک را بگوی توقّعِ خدمت از کسي دار - که توقعِ نعمت از تو دارد * دیگر آنکه ملوک از بهرِ پاسِ رعیت اند - نه رعیت از بهرِ طاعتِ ملوک * قطعه *

پادشه پاسبانِ درویشست * گرچه نعمت بفرِّ دولتِ اوست
گوسفند از برای چوپان نیست * بلکه چوپان برای خدمت اوست

* قطعه * گر یکی را تو کامران بیني * دیگریرا دل از مُجاهَده ریش
روزکی چند باش - تا بخورد * خاک مغزِ سرِ خیال‌اندیش
فرقِ شاهی وبندگي برخاست * چون قضاي نبشته آمد پیش
گرکسي خاک مرده باز کند * نشناسد توانگر از درویش

ملک را گفتهٔ درویش اُستوار آمد - گفت - از من چیزی بخواه ! گفت آن خواهم که دیگر بار زحمتم ندهی * گفت مارا پندي ده ! گفت * بیت *

دریاب کنون - که نعمتت هست بدست
کین نعمت و مُلک میرود دست بدست

۲۶ حکایت * یکی از وزرا پیش ذو-النون مصری رفت - و همت خواست - گفت روز و شب بخدمت سلطان مشغولم و بخیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان * ذو-النون بگریست و گفت - اگر من خدا را چندین ترسیدمی که تو سلطان را - از جملهٔ صدّیقان بودمی * * قطعه *

گر نبودی امید راحت و رنج * پای درویش بر فلک بودی
ور وزیر از خدا بترسیدي * همچنان‌کز ملک-ملک بودی

۲۷ حکایت * پادشاهی بکشتن بی-گناهی اشارت کرد - بیچاره-بزبانی که داشت - گفت ای ملک ! بموجب خشمی - که ترا بر منست - آزار خود مجوي ! گفت - چه گونه ؟ گفت - این عقوبت بر من بیک نفس بسر آید - و بزهٔ آن بر تو جاوید بماند *

* رباعي * دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
تلخي وخوشي و زشت وزیبا بگذشت
پنداشت ستمگر - که جفا بر ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت

ملک را نصیحت او سودمند آمد - و از سر خون او در-گذشت *

۲۸ حکایت * وزرای نوشیروان در مهمّی از مصالح مملکت

اندیشه میکردند - و هریک بر وَفْقِ دانشِ خود رائي میزدند * ملک نیز همچنین تدبیري اندیشه‌کرد - بوزرجمهر را رایِ ملک اختیار آمد * وزیرانِ دیگر در سِرّ با او گفتند - که رایِ ملک را چه مَزِیّت دیدي بر فکرِ چندین حکیم ؟ گفت - بموجبِ آن که انجامِ کار معلوم نیست - و رايِ همگنان در مَشِیّت ست - که صواب آید یا خطا - پس مُوافقت رايِ او اولیتر - تا اگر خلافِ صواب آید - بعلّتِ مُتابَعتِ او از مُعاتَبت ایمن باشیم - که گفته اند *

* مثنوي *

خلافِ رايِ سُلطان رای جُستن * بخونِ خویش باید دست شُستن
اگر شه روز را گوید شبست این * بباید گفت اینک ماه و پروین

۲۹ حکایت * سَیّاحی گیسُوان بتافت - که من عَلَوِیم و با قافلهٔ حِجاز بشهري در-آمد - که از حجّ می-آیم - و قصیده پیش ملک برد - که من گفته ام * یکی از نُدَماي ملک درآن سال از سَفَرِ دریا آمده بود - گفت - من او را در عیدِ اَضحی بِبَصْره دیده ام - حاجي چه‌گونه باشد ؟ دیگري گفت - من اورا میشناسم - پدرش نصراني بود * و شعرش در دیوانِ اَنْوَري یافتند * ملک فرمود - زَجْرَش کنند - تا چندین دروغ چرا گفت ؟ گفت - ای خداوندِ

روی زمین سخنی دیگر دارم - اگر راست نباشد - هر عقوبت که فرمائی - سزاوارم * گفت آن چیست ؟ گفت * قطعه *

غریبي گرت ماست پیش-آورد * دوپیمانه آبست و یک چمچه دوغ
گر از بنده لغوي شنیدي مرنج * جهان-دیده بسیار گوید دروغ

ملک بخندید و گفت - ازین راستر سخني نگفتي * بفرمود - تا آنچه مأمول او بود - مهیا داشتند *

۳۰ حکایت * یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم-آلوده و گفت - فلان سرهنگ-زاده مرا دشنام داد * هارون الرشید ارکان دولت را گفت - جزاء چنین کس چه باشد ؟ یکی اشارت بکشتن کرد - و دیگری بزبان بریدن - و دیگری بمصادره * هارون گفت - ای پسر - کرم آنست - که عفو کني - و اگر نتواني - تو نیزش دشنام ده - نه چندان که انتقام از حد بگذرد - که ظلم از طرف تو باشد - و دعوی از قبل خصم * قطعه *

نه مردست آن بنزدیک خردمند * که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آنکسست از روی تحقیق * که - چون خشم آیدش - باطل نگوید

* مثنوي * یکی را زشت-خوی داد دشنام
تحمل کرد و گفت - ای نیك-فرجام

بَتَر زآنم - که خواهي گفت - آني

که دانم - عیبِ من - چون من - نداني

۳۱ حکایت * باطایفهٔ بزُرگان درکَشتي نشسته بودم * زَوْرقی در بَحر غرق شد * دو برادر در گردابي اُفتادند * یکی از بزرگان مَلّاح را گفت - که بگیر این هر دو غریق را - که پنجاه دینارت بَهَر یَک میدَهم * مَلّاح یکی را بَرهانید و آن دیگری جان بحَقّ تسلیم کرد * گفتم بَقیّتِ عُمرش نمانده بود - ازآن در گرفتن تقصیر کردي * ملاح بخندید و گفت - آنچه تو گفتي یقینست و دیگر مَیلِ خاطرِ من بِرَهانیدنِ این بیشتر بود بسبب آن که وقتی در راهی مانده بودم - این مرا بر شُترِ خود نِشانده - و از دستِ آن دیگر تازیانهٔ خورده بودم * گفتم صَدَقَ اللّهُ العَظیمُ ! مَن عمِلَ صالحا فلنفسهِ و مَن اساءَ فَعَلَیها (۱) * * قطعه *

تا توانی درونِ کس مَخراش * کاندرین راه خارها باشد

کارِ دَرویشِ مُستَمند بر آر * که تُرا نیز کارها باشد

۳۲ حکایت * یکی از مُلوکِ عَرَب را شَنیدم که با متعلّقانِ دیوان فرمود - که مرسومِ فلانرا چندان که هست مُضاعَف

(۱) Qoran 41. 46.

کنید - که مُلازمِ درگاهست و مترصّدِ فرمان - و سائرِ خدمتگاران بلَهو
و لَعب مشغولند - و در اداء خدمت مُتهاوِن * صاحب‌دلی بشنید
وگفت عُلوّ دَرَجاتِ بندگان بدرگاهِ حق جل وعلا همین مثال دارد * نظم *
دو بامداد گر آید کسی بخدمتِ شاه * سیوم هر آینه دروی کند بلُطف نگاه
امید هست پرستندگانِ مخلص را * که نا‌اُمید نگردند زآستانِ آله
مثنوي* مهتري در قَبُولِ فرمانست * تَرکِ فرمان دلیلِ حرمانست
هر که سیمـــای راستـــان - دارد * سرِ خدمت بر آستان دارد
۳۳ حکایت * تنی چند در صُحبتِ من بودند - ظاهرِ ایشان
بصلاح آراسته - و باطنِ بفلاح پیراسته * یکی از بزرگان در حقِ
این طایفه حُسنِ ظنّ بلیغ داشت - و اِدراری معیّن کرده- مگر
یکی از ایشان حرکتی کرد - که مناسبِ حالِ دَرویشان نبود - ظَنِّ آن
شخص فاسد گشت - وبازارِ ایشان کاسد * خواستم - تا بطریقی
کفافِ یاران مُستخلَص کنم * آهنگِ خدمتش کردم - دربانم رَها
نکرد - و جَفا گفت * معذورش داشتم * قطعه
درِ میر و وزیر و سُلطان را * بی وسیلت مگرد پیرامن
سگ و دربان - چو یافتند غریب * این گریبان گرفت و آن دامن
چندان که مقرّبانِ حضرتِ آن بزرگ بر حالِ من وقوف یافتند

بآکرامم در-آوردند - و بر تر مقامی معین کردند - اما بتواضع فروتر نشستم و گفتم * * بیت *

بگذار - که بندهٔ کمینم * تا در صف بندگان نشینم * مصراع *

گفت الله الله چه جای این سخنست ! * بیت *

گر بر سر و چشم من نشینی * نازت بکشم - که نازنینی

فی الجمله بنشستم و از هر دری سخن در-پیوستم تا حدیث زلت یاران درمیان آمد - گفتم * قطعه *

چه جرم دید خداوند سابق-الانعام * که بنده در نظر خویش خوار میدارد

خدایرا مسلم بزرگی والطاف * که جرم بیند و نان بر قرار میدارد

حاکم این سخن را پسندید - و اسباب معاش یاران فرمود تا باز مهیا دارند - و مؤنت ایام تعطیل را وفا کنند * شکر نعمت بگفتم - و زمین خدمت ببوسیدم - و عذر جسارت خواستم و در حال بیرون آمدم و گفتم * قطعه *

چو کعبه قبلهٔ حاجت شد-از دیار بعید * روند خلق بدیدار او بسی فرسنگ

ترا تحمل امثال ما بباید کرد * که هیچ کس نزند بر درخت بی-بر سنگ

٣٤ حکایت * ملک-زادهٔ گنج فراوان از پدر میراث یافت - دست کرم بر-کشاد - و داد سخاوت بداد - و نعمت بی-دریغ

بر سپاه و رعیت بریخت * قطعه *

نیاساید مشام از طبلهٔ عود * برآتش نِه که چون عنبر ببوید

بزرگی بایدت - بَخْشِندگی کن * که تا دانه نیفشانی نروید

یکی از جُلَسای بی‌تدبیر نصیحتش آغاز کرد - که مُلوکِ پیشین

این مال بسعي اندوخته اند - و ازبرای مَصْلَحَتی نهاده -

دست ازین حرکت کوتاه کن - که واقعها در پیشست و دشمنان

در کمین - نباید که بوقتِ حاجت در‌ماني * قطعه *

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش * رسد مر هر گدای را برنجی

چرا نستانی از هریک جوی سیم * که گرد‌آید ترا هر روز گنجی

ملک‌زاده روي ازین سخن در‌هم کشید - و موافقِ رایِ بَلَنْدش

نیامد - و مر اورا زَجْر فرمود و گفت - مرا خداوند تعالی مالکِ این

ممَالِک کرده است - تا بخورم و ببخشم - نه پاسبانم - که نگه دارم *

* بیت * قارون هَلاک شُد - که چهل خانه گنج داشت

نوشیروان نمرد که نامِ نیکو گذاشت

۳۵ حکایت * ظالمی را حکایت کنند - که هیزمِ درویشان

خریدي بحَیف و توانگران را دادي بطَرْح * نا‌گاه صاحب‌دلی

بر او گُذَر کرد - و گفت * بیت *

ماري تو که هرکرا بهبینی - بزنی * یا بوم - که هرکجا نشینی - بکنی؟

* قطعه * زورت ار پیش-میرود باما * با خداوندِ غیب-دان نرود

زورمندي مکن براهلِ زمین * تا دعایی بر آسمان نرود

حاکم ازوی برنجید و روی درهم کشید و بروُ اِلتفات نکرد * اَخَذَتهُ العِزّةُ بِالاِثمِ (١) * تا شبی آتش درانبارِ هیزمش اُفتاد - و سائرِ املاکش بسوخت - و از بسترِ نرمش بخاکسترِ گرمش نشاند * اِتّفاقاً همان شخص بروَيِ گذر کرد - دیدش که با یاران همی-گفت ندانم که این آتش از کجا درسرايِ من اُفتاد * گفت از دودِ دلِ دَرویشان * * قطعه *

حَذَر کُن ز دودِ درونهايِ - ریش * که ریشِ درون عاقبت سر کند

بهم بر-مکن تا توانی دلی * که آهي جهاني بهم بر-زند

شَنیدم که بر کاخ کَیخُسرو نبشته بود * قطعه *

چه روز های فراوان چه عُمرهايِ دراز

که خلق بر-سرِ ما بر زمین نخواهد رفت

چنان که دست بدست آمدست مُلك بما

بدستهای دگر همچنین نخواهد رفت

---

(١) Qoran 2, 202.

۳٦ حکایت * دو برادر بودند - یکی خدمتِ سلطان کردی - و دیگر بسعیِ بازو نان خوردی * باری آن توانگر درویشرا گفت - که چرا خدمت نکني تا از مَشَقَّتِ کار کردن برهي ؟ گفت - تو چرا کار نکُني تا از مذلّتِ خدمت رستگاري يابي - که خردمندان گفته اند - نانِ جو خوردن و بر زمین نشستن بِه از کَمَرِ زرین بستن و بخدمت ایستادن * بیت *

بدست آهکِ تَفته کردن-خمیر (۱) * بِه از دست بستن بهٔ پیشِ امیر

* قطعه * عُمرِگرانمایه‌درین‌صرف‌شد * تاچه‌خورم صَیف‌وچه‌پوشم‌شتا ؟

ای‌شکمِ خیره بنانی بساز * تا نکني پشت بخدمت دو-تا

۳۷ حکایت * هارون الرشید را چون مُلکِ مِصر مُسلَّم شد - گفت - بخلافِ آن طاغی - که بغرورِ مُلکِ مِصر دعويِ باطل کردني - نبخشم این مُلک را مگر بکمترین بندگانِ خویش * سیاهی داشت نامِ او خُصَیب - مَمْلکتِ مِصر بوی ارزاني داشت - و آورده‌اند که عقل وفِراسَتِ او بمَثابهٔ بود - که سالی طائفهٔ از حُرّاثِ مِصْرشکایت بنزدیکِ او آوردند - که بر کنارِ رودِ نیل پَنبه کاشته بودیم - بارانِ

---

(1) Kardan-khamyr is connected by a hyphen, because khamyr does not mean mortar as usually explained, but khamyr-kardan means to knead.

بی‌وقت آمد - و تلف کرد * گفت پشم بایستی کاشتن تا تلف نشدی * حکیمی شنید - بخندید و گفت * مثنوی *

اگر روزی بدانش بر-فزودی * ز نادان تنگ تر روزی نبودی
بنادان آنچنان روزی رساند * که دانا اندر آن حیران بماند

مثنوی بخت ودولت بکاردانی نیست * جز بتائید آسمانی نیست
اوفتادست در جهان بسیار * بی‌تمیز ارجمند- و عاقل خوار
کیمیاگر بغصه مرده و رنج * ابله اندر خرابه یافته گنج

۳۸ حکایت * یکی از ملوک را کنیزک ختنی آوردند بغایت صاحب-جمال وخوش-خوی * خواست - تادر حالت مستی باوی جمع شود * کنیزک ممانعت کرد * ملک در خشم شد - و مراو را بسیاهی زنگی بخشید - که لب بالایش از پرهٔ بینی بر-گذشته بود - وزیرین بگریبان فرو - هشته - هیکلی که صخرهٔ جنی از طلعت او برمیدی - و عین القطر از بغلش بگندیدی * بیت *

توگفتی تاقیامت زشت - رویی * بر و ختمست - و بر یوسف نکویی

چنانکه گفته اند * * قطعه *

شخصی نه چنان کریه-منظر * کز زشتی او خبر توان داد
و انگاه بغل - نعوذ بالله * مردار به آفتاب مرداد

سیاه را در آن مُدّت نَفْس طالب بود - و شَهوت غالب - مِهْرَش بُجُنبید و مُهْرَش بر-داشت * بامدادان که ملک هشیار شد - کنیزک را جُست ونیافت * ما-جرا بگفتند - خشم گرفت و فرمود - تاکنیزک را با سیاه دست و پای استوار ببندند - و از بامِ جَوْسَقِ قَلعه بَخَنْدَق در-اندازند * یکی از وُزَرای نیک-مَحْضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت - سیاهِ مسکین را درین خطائي نیست - بلکه سایرِ بندگان و خدمتگاران ببخشش و اِنعامِ خداوندي امیدوار اند * ملک گفت - اگر درین مُفاوضت شبی تاخیر کردی - چه شدی ؟ گفت ای خداوندِ روی زمین - نشنیدهٔ که گفته اند * قطعه *

تشنهٔ سوخته بر چشمهٔ حیوان چو رسد
تو مپندار - که از پیلِ دمان اندیشد
مُلْحِدِ گُرسنه در خانهٔ خالي پرُ خوان
عقل باوَر نکند - کز رمضان اندیشد

مَلِک را این لطیفه پسندیده آمد و گفت - سیاه را بتو بخشیدم - کنیزک را چه کنم ؟ وزیر گفت - کنیزک را هم بسیاه بخش - که نیم-خوردهٔ سگ هم سگ را شاید - که گفته اند * قطعه *

هر-گز اورا بدوستي مپسند * که رَوَد جای نا-پسندیده

تشنه را دل نخواهد آبِ زلال * نیم خوردِ دهانِ گندیده

قطعه دستِ سلطان دگر کجا بیند * چون بسرگین در-اوفتاد ترنج

تشنه را دل نخواهد آن کوزه * که رسید است بر دهان سُکُنج

۳۹ حکایت * اسکندر را پرسیدند - که دیارِ مَشرق و مَغرب را بچه گرفتی ؟ که ملوکِ پیشین را خزاین و عُمر و لشکر بیش از تو بود - و چندین فتحی مُیسّر نشد * گفت بعونِ الله تعالی هر مملکت را که بگرفتم رعیتش را نیازردم - و نامِ پادشاهانِ پیشین جز بنیکوئی نبردم * * بیت *

بُزرگش نخوانند اهلِ خِرَد * که نامِ بزرگان بزشتی بَرَد

* قطعه * این همه هیچست چون می-بگذرد

بخت و تخت و امر و نهی و گیر و دار

نامِ نیکِ رفتگان ضایع مکن

تا بماند نامِ نیکت بر قرار

۴۰ حکایت * کسی[1] مُژده پیش نوشیروانِ عادل بُرد - و گفت که فلان دشمنِ ترا خدای عزوجل بر-داشت * گفت - هیچ شنیدی - که مرا گذاشت * * فرد *

(1) This and the following stories are not in 'Alamgyr's copy.

مرا بمرگِ عَدُوّ جای شادمانی نیست
که زندگانیِ ما نیز جاودانی نیست

۱۴ حکایت * گروهی از حُکما در بارگاهِ کِسْرِی بمصلحتی سخن میگفتند * بزرجمهر خاموش بود * گفتند - چرا درین بحث با ما سخن نگوئی؟ گفت - وزرا بر مثال اَطبّا اند - و طَبیب دارو نَدهد مگر بسقیم - پس چون بینم که رایِ شما بر صوابست - مرا در آن سخن گفتن حکمت نباشد * * قطعه *

چو کاری بی فضولِ من بر آید *
مرا دروَی سخن گفتن نشاید *
وگر بینم که نابینا و چاهست *
اگر خاموش بنشینم گُناهست *

باب دوم

در اخلاق درویشان

---

۱ حکایت * یکی ازبزرگان پارسائی را گفت - که چه گوئي در حقِ فلان عابد ؟ که دیگران در حقِ او بطعنه سخنها گفته اند * گفت در ظاهرش عیب نمی-بینم - و در باطنش غیب نمی-دانم * * قطعه *

هر کرا جامه پارسا بیني * پارسا دان - و نیک - مرد انگار
ورنداني که در نهانش چیست * مُحتَسِب را درونِ خانه چه کار

۲ حکایت * درویشی را دیدم - که سربر آستانِ کعبه همیمالید و می-گفت - یا غَفور یا رحیم ! تو داني که از ظَلوم و جَهول چه آید * * قطعه *

عُذرِ تقصیرِ خدمت آوردم * که ندارم بطاعت اِستِظهار
عاصیان از گناه تَوبه کنند * عارِفان از عبادت اِستِغفار

عابدان جَزای طاعت خواهند - و بازرگانان بهاء بضاعت - من بنده اُمید اورده ام نه طاعت و بدَریوُزه آمده ام نه ببضاعت * (اِصْنَع بِي ما انتَ لَهُ اَهْلُهُ - ولا تَفْعَلْ بِنا ما نَحْنُ باَهْلِه) * بیت *

گرِ کُشي ور جُرم بَخشي - روی و سر بر آستانم
بنده را فرمان نباشد - هر چه فرمائي برآنم

* قطعه * بردرِکعبه سائلی دیدم * که همی-گفت‌ومیگرستي‌خوش
می-نگویم - که طاعتم بپذیر * قَلَـــمِ عَفْو بر گُناهم کش

۳ حکایت * عبد القادِر گیلاني رحمة الله علیه را دیدند - که در حَرمِ کعبۂ روی بر حَصَا نِهاده می-نالید و می - گفت - ای خداوند ببخشاي - و اگر مُستَوجِب عُقوبتم - در قیامتم نا-بینا بر-انگیز - تا در روی نیکان شرمسارِ نشوم * قطعه *

روی بر خاک عجز میگویم * هر سحر-گه که یاد می-آید
ای - که هرگز فرامُشت نکنم * هیچت از بنده یاد می-آید

۴ حکایت * دزدي بخانۂ پارسائی در-آمد - چندان که جُست - چیزی نیافت * دلتنگ باز-گشت * پارسارا از حالِ او

خبر شد - گلیمي که درآن خُفته بود بر-داشت و در ره-گُذَرِ او انداخت - تا محروم نروَد * * قطعه *

شَنیدم که مردانِ راهِ خدا * دلِ دشمنان هم نکردند تنگ
تُرا کَی مُیسّر شوَد این مَقام * که بادوستانت خلافست وجنگ

مَوَدّت اهلِ صفا چه در روی و چه در قَفا - نه چنان که در پَسَت عیب گیرند و در پیشَت بمیرند * * بیت *

در برابر چو گوسفند سلیم * در قفا همچوگُرگِ مردُم - دَر * بیت *

هرکه عیبِ دگران پیشِ تو آورد و شمُرد
بیگمان عیبِ تو پیشِ دگران خواهد بُرد

۵ حکایت * تنی چند از رَوندگان مُتّفق در سیاحت بودند و شریک رنج و راحت - خواستم که موافقت کُنم - موافقت نکردند * گفتم از کَرَم و اخلاقِ بزرگان بعید است روی از مُصاحبت مِسکینان بر-تافتن و فایده دِریغ داشتن - که من در نفسِ خود آن قدر قوّت و سرعت همي بینم - که در صُحبتِ مردان یارِ شاطر باشم نه بارِ خاطر * * بیت *

اِن لم اکُن راکِبَ المَواشي * اَسْعی لکم حامل الغَواشی

یکی از آن میان گفت - ازین که شَنیدی دل تنگ مَدار که درین

روزها دُزدي بصُورتِ صالحان بر-آمد و خود را در سِلکِ صُحبتِ ما مُنتظم کرد * از آنجاکه سلامت حالِ درویشان ست - گُمانِ فُضُولَش نبردند و بیاري قبولَش کردند * بیت *

چه دانند مردُم که در جامه کیست * نویسنده داند که در نامه چیست

* مثنوي * ظاهِرِ حالِ عارفان دَلْقست
این قدر بس که روي در خَلْقست
در عمل کوش و هرچه خواهی پوش
تاج بر سر نِه و عَلَم بر دوش
ترکِ دنیا و شَهْوَتست و هَوَس
پارسائي نه ترکِ جامه و بس
در قَزَ-آگند مرد باید بود
بر مُخَنَّث سِلاحِ جنگ چه سود

روزي تا بشب رفته بودیم - و شبانگاه در پاي حِصاري خفته * دُزدِ بي-تَوفیق اِبریقِ رفیق بر داشت که بَطهارت مي-رَوَد - او خود بغارت رفت * * بیت *

نا-سزایي - که خرقه در بر کرد * جامهٔ کعبه را جُلِ خر کرد

چندان که از نَظَرِ دَرویشان غایب شد - بَرجي برفت و دُرجي

بدزدید * تا روز رُوشن شد آن تاریک مَبْلَغی راه رفته بود و رفیقانِ
بی-گناه خفته * بامدادان همه را بقلعه در-آوردند و بَزِنْدان
کردند * ازآن تاریخ باز ترکِ صُحبت گفتیم و طریقِ عزلت گرفتیم *
السَلامةُ فی الوَحْدَةِ بر-خواندیم که گفته‌اند * قطعه *

چو از قومی یکی بی-دانشِی کرد
نه کِهْ را مَنزلت ماند نه مِهْ را
نمی بینی که گاوی در عَلَف-زار
بیالاید همه گاوانِ دِه را

گفتم سپاس و مِنّت خدایرا عز وجل - که از فوائدِ درویشان محروم
نماندم - اگرچه بصورت از صحبت وحید شدم - اما بدین فائده
مستفید گشتم و مرا همه عمر این نصیحت بکار آید * مثنوی *

بیک نا-تراشیده در مجلسی * برنجد دلِ هوشمندان بسی
اگر برکهٔ پر کنند از گلاب * سگی در وی افتد کند مَنْجَلاب

۹ حکایت * آورده اند - زاهدی مهمانِ پادشاهی بود * چون
بَطَعام بنشستند - کمتر از آن خورد - که ارادتِ او بود - و چون
بنماز برخاستند - بیشتر از آن کرد که عادتِ او بود - تا ظنِ صلاح
در حقِ او زیادت کنند * بیت *

ترسم نرسی بکعبه ای أعرابی
کین رَه که تو میروي بترکستانست

چون بخانه باز-آمد سُفره خواست تا تناوُل کند * پسری داشت صاحب-فراست - گفت - اي پدر بدَعوتِ سُلطان بودي - طَعام نخوردي ؟ گفت در نظرِ ایشان چیزي نخوردم که بکار آید - گفت نماز هم قضا کن که چیزي نکردی که بکار آید * قطعه *

ای هُنرها نهاده بر کفِ دست * عیبها را نهفته زیرِ بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور * روز در-ماندگي بسیمِ دَغَل

۷ حکایت * یاد دارم که در ایامِ طفلي متعبد بودم و شب-خیز و مُولع بزُهد و پرهیز * شبي در خدمتِ پدر نشسته بودم - و همه شب دیده بر-هم نزده و مصحفِ عزیز در کنار گرفته - و طائفهٔ گردِ ما خُفته * پدر را گفتم ازینان یکی سر بر نمی-دارد که دوگانهٔ بگزارد * چنان خوابِ غفلت شان برده - که گوئی - مرده اند * گفت اي جانِ پدر اگر تو نیز بخفتي بهْ که در پوستینِ خلق اُفتي * * قطعه *

نبیند مدّعی جز خویشتن را * که دارد پردهٔ پندار در پیش
گرت چشمِ خدا-بینش ببخشد * نه‌بیني هیچ کس مسکین‌تر از خویش

٨ حکایت * یکی از بزرگان را در مجلس می‌ستودند و در اوصافِ حمیده اش مبالغه می‌کردند * بعد از تأمّل سر بر آورد و گفت - من آنم که من دانم * بیت *

کُفیتَ اذیَّ یا مَنْ تَعُدُّ مَحاسِنی * عَلانِیَتی هذا - ولم تَدْرِ باطِنی

* قطعه * شخصم بچشمِ عالمیان خوب - مَنْظَرست
وَزْ خُبثِ باطنم سرِ خجلت نهاده پیش
طاؤس را بنقش و نگاري که هست - خلق
تحسین کنند - واو خَجِل از پای زِشتِ خویش

٩ حکایت * یکی از صُلحای لُبْنان - که مقاماتِ او در دیارِ مَغْرب مذکور بود و بکرامت مشهور - بجامعِ دِمَشْق در آمد - بر کنارِ برکهٔ کَلاسه طهارت میساخت * ناگاه پایش بلغزید - بحَوْض در اُفتاد و بمَشَقّتِ بسیار از آنجا خلاص یافت * چون از نماز بپرداخت - یکی از اصحاب مر او را گفت - مرا مُشکلیست * گفت - آن چیست ؟ گفت - یاد دارم که روزی بر روي دریاي مغرب می‌رفتي و قدمت تر نمی‌شد و امروز در یک قامت آب از هلاکت چیزی نمانده بود - درین چه حکمتست ؟ شیخ درین فکرت زماني فرو رفت * بعد از تامل بسیار سر بر آورد

و گفت - نشنیدهٔ که سید کائنات صلی الله علیه و سلم میفرماید
که لی مع اللهِ وَقْتٌ لایَسعُنِي فیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ ولا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ *
و نگفت - علی الدوامِ * و قتی چندین بودی که بجبرئیل و میکائیل
نپرداختی و دیگر وقت با حَفْصه و زَیْنب در-ساختی * مُشاهَدَةُ الابرار
بَیْنَ التَّجَلِّي و الِاستِتارِ - می-نمایند و می-ربایند * بیت *

دیدار می-نمائي و پرهیز میکني
بازارِ خویش و آتشِ ما تیز میکني * قطعه *

* مثنوی * یکی پرسید از آن گم-کرده فرزند
که ای روشن - گُهر پیرِ خردمند
ز مِصْرش بوی پیراهن شنیدي
چرا در چاهِ کنعانش ندیدي
بگفت - احوالِ ما برقِ جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نِهانست
گهی بر طارَمِ اعلی نشینم
گهی بر پُشتِ پای خود نه بینم
اگر درویش بر یک حال ماندی
سرِ دست از دو عالَم بر-فشاندي

۱۰ حکایت * در جامعِ بَعْلَبَک کلمهٔ چند از وعظ می‌گفتم با قومی افسرده و دِل‌مرده از صورت راه بمعنی نبرده * دیدم که نَفَسم در نمی‌گیرد و آتشم درهیزمِ تر اثَر نمی‌کند * دریغ آمدم تربیت ستوران و آئینه‌داری در مجلسِ کوران ولیکن درِ معنی باز بود و سِلْسِلهٔ سخن دراز * در معنی این آیه وَ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیه مِن حَبْلِ الورید سخن بجائی رسیده بود که میگفتم *

* قطعه *

دوست نزدیکتر از من بمنست * واین است مشکل که من ازوی دورم
چکنم باکه توان گفت ؟ که او * در کنارِ من و من مهجورم

من از شرابِ این سخن مست و فُضلهٔ قدح در دست * که ناگاه روندهٔ در کنارِ مجلس گُذَر کرد و دورِ آخر دروی اَثَر کرد * نعرهٔ چنان بزد که دیگران بموافقتِ او در خروش آمدند و خامانِ مجلس در جوش * گفتم سبحانَ الله ! دُورانِ با خبر در حضور و نزدیکانِ بی‌بصر دور *

* قطعه *

فهم سخن چون نکند مستمع * قُوَّتِ طبع از مُتَکَلِّم مجوی
فُسْحَتِ میدانِ اِرادت بیار * تا بزند مردِ سخن‌گوی گوی

۱۱ حکایت * شبی در بیابانِ مکّه از بیخوابی پای رفتنم

بماند * سر بنهادم و شتربانرا گفتم - دست از من بدار ! گفت ای برادر حَرم در پیش است و حَرامی در پس * اگر رفتي - جان بسلامت بردي و اگر خفتی - مردي * * بیت *

خوشست زیرِ مُغیلان براهِ بادیه خفت

شبِ رحیل - ولی ترکِ جان بباید گفت

گفتم نشنیدهٔ که حُکَما گفته اند * * قطعه *

پايِ مسکین پیاده چند رَوَد * کز تحمُّل ستوده شد بُخْتي

تا شَوَد جسمِ فربهی لاغر * لاغری مرده باشد از سختي

۱۲ حکایت پارسائي را دیدم که برکرانهٔ دریا نشسته بود وزخمِ پلنگ داشت و بهیچ داروبهْ نمی‌شد و مُدّتها درآن رنجوري شُکرِ خدای عزوجل گفتی * پرسیدندش که شکر چه میگذاري ؟ گفته شکرآنکه - الحمد لله بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی *قطعه*

گر مرا زار بکشتن دِهَد آن یارِ عزیز

تا نگوئی - که درآن دم غمِ جانم باشد

گویم - از بندهٔ مسکین چه گنه صادر شد

کُو دل - آزرده شد از من ؟ غمِ آنم باشد

۱۳ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش - آمد - گلیمي

از خانهٔ یاری بدزدید * حاکم فرمود - دستش ببرّند * صاحبِ گلیم شفاعت کرد - که او را بحِل کردم * گفت - بشفاعتِ تو حدّ شرع فرو-نگذارم * گفت - راست فرمودی ولیکن هر که از مالِ وقف چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید که اَلوَقْفُ لایُملَکُ و هرچه در مِلْکِ درویشانست وقفِ محتاجانست * حاکم را این سخن استوار آمد و دست از وی بداشت * و ملامتش کرد که جهان بر تو تنگ آمده بود - که دزدی نکردی الّا از خانهٔ چنین یاری * گفت ای خداوند - نشنیدهٔ که گفته اند - خانهٔ دوستان بِرُوب و درِ دشمنان مَکُوب * بیت *

چون فرو-مانی بسختی تن بعجز اندر مده
دشمنانرا پوست بر-کن دوستانرا پوستین

۱۴ حکایت * پادشاهی پارسائی را پرسید که هیچت از ما یاد می-آید ؟ گفت بلی هرگه که خدای عزوجل را فراموش میکنم یادت می-آرم * بیت *

هر سو دَوَد آنِ کش زِبَر خویش براند * و آنرا که بخواند بدرِ کس نَدواند

۱۵ حکایت * یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ - پرسید که موجبِ دَرَجاتِ این چیست ؟

و سببِ دَرَکاتِ آن چه ؟ که من بخلافِ این همي-پنداشتم * ندا آمد - که این پادشاه بِارادتِ درویشان در بهشتست و این پارسا بتقرّبِ پادشاهان در دوزخ * قطعه *

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مُرَقّع * خودرا ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاهِ بَرَگی داشتنت نیست * درویش-صفت باش و کلاه تتری دار

۱۶ حکایت * درویشي سر و پا برهنه با کاروانِ حجاز از کوفه همراهِ ما شد * نظر کردم معلومي نداشت * خرامان همی-رفت و میگفت * رباعی *

نه بر اُشتري سوارم نه چو اُشتر زیرِ بارم * نه خداوندِ رعیت نه غلامِ شهر-یارم
غمِ موجود و پریشانيِ معدوم ندارم * نفسي مي-زنم آسوده و عمری بسر آرم

اُشتر-سواری گفتش - ای درویش بازگرد - که بسختي بمیری * نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت * چون بنخلهٔ بني محمود برسیدیم - توانگر را اَجَل فرا-رسید - درویش ببالینش فراز-آمد و گفت - ما بسختي نمردیم و تو بر بُختي مردي * بیت *

شخصی همه شب بر سرِ بیمار گریست
چون روز شد آن بمُرد و بیمار بزیست * قطعه *

ای بسا اسپِ تیز-رَوْ که بماند * که خرِ لنْگ جان بمنْزل برُد

بس که در خاک تَندُرستانرا * دفن کردند و زخم-خورده نمرد

۱۷ حکایت * عابدی جاهل را پادشاهي طلب کرد * عابد اندیشید - که داروئی بخورم تا ضعیف شوم - مگر حُسنِ ظنی - که در حقِ من دارد - زیادت شوَد * آورده‌اند که داروی بخورد - زهرِ قاتل بود - بمرد * قطعه *

آن - که‌چون‌پسته‌دیده‌مش همه‌مغز * پوست بر پوست بود همچوپیاز

پارسایانِ روی - در - مخلوق * پشت بر قبله میکنند نماز

* مثنوي* تا زاهدِ عمْر و بکر و زَیْدي* اخلاص‌طلب-مکن‌که‌شَیْدی

چون‌بنده‌خدای‌خویش‌داند * باید که بجز خدا نداند

۱۸ حکایت * کاروانی را در زمینِ یونان بِزَدند و نعمتِ بی-قیاس بردند * بازرگانان گریَه و زاري آغاز نهادند - خدا و رسول را شفیع آوَردند * سُود نداشت * بیت *

چو پیروز شد دُزدِ تیره-رَوان * چه غم دارد از گریهٔ کاروان

لقمانِ حکیم در آن کاروان بود * یکی‌گفتش - کلمهٔ چند از حِکمت بگوی - مگر از مالِ ما دست دارند - دِریغ باشدکه چندیَن نعمت ضائع شَود * گفت - دریغ باشد کلمهٔ حکمت با ایشان‌گفتن * قطعه *

آهنی را - که مورچانه بخورْد * نتوان برُد از و بصیقل زنگ

با سیه‌دل چه سود گفتنِ وعظ * نرود میخ آهنین در سنگ

بروزگارِ سلامت شکستگان دریاب * که خیرِ خاطرِ مسکین بلا بگرداند

چو سائل از تو بزاری طلب‌کند چیزی * بده - وگرنه - ستمگر بزور بستاند

۱۹ حکایت * چندان که مرا شیخ اجلّ ابوالفرج شمس الدین بن جوزی رحمةُ اللهِ علیه بترکِ سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی - عنفوانِ شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب - نا‌چار بخلافِ رایِ مُربّیِ قدمی چند برفتمی و از سماع و مجالستِ درویشان حظّی بر‌گرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی - گفتمی * بیت *

قاضی ار با ما نشیند بر‌فشاند دست را

محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

تا شبی بمجمعِ قومی برسیدم و درآن میان مطربی دیدم * بیت *

گوئی - رگِ جان میگسلد نغمهٔ نا‌سازش

نا‌خوشتر از آوازهٔ مرگِ پدر آوازش

گاهی انگشتِ حریفان در گوش و گاهی بر لب - که خاموش !

چنانکه عرب گوید *

تَهاجُ اِلی صَوتِ الاَغانِي بِطِیبِها - و اَنْتَ مُغنٍّ اِن سَکَتَّ نطیبها *

* بیت * نبیند کسی در سماعت خوشی

مگر وقتِ رفتن که دم در-کشي * مثنوی *

چون بآواز آمد آن بربط-سراي * که خدا را گفتم - از بهرِ خداي
پنبه ام در گوش کن تا نشنوم * یا درم بکشای تا بیرون روم

فی الجملۀ پاسِ خاطرِ درویشانرا موافقت کردم و شبي با چندین مُجاهَده بروز آوردم و گفتم * * قطعه *

مؤذّن بانگ بی-هنگام بر-داشت
نمی-داند که چند از شب گذشتست
درازیِ شب از مژگانِ من پرس
که یکدم خواب در چشمم نگشتست

بامدادان بحکمِ تبرّک دستاري از سر و دیناری از کمر بکشادم و پیشِ مغنّي نهادم - و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم * یاران اِرادتِ من در حقِ وي خلافِ عادت دیدند و بر خِفّتِ عقلم بخندیدند * یکی از آن میان زبانِ تعرّض دراز کرد و ملامت کردن آغاز - که این حرکت مناسبِ رأيِ خردمندان نکردي - که خرقۀ مشائخ بچنین مطربی دادی که همه عمرش درمی در کف نبوده است و قُراضۀ در دف * * مثنوی *

مطربی دور ازین خجسته سراي * کس ندیدش دو باره در یکجاي

راست چون بانگش از دهن برخاست * خلق را موی بر بدن برخاست
مرغ ایوان ز هَولِ او بپرید * مغزِ ما برد و حلقِ خود بدرید *
گفتم - زبانِ طعنه - آن بِه - که کوتاه کنی بحکم آنکه - مرا کرامتِ این شخص ظاهر شده است * گفت - مرا نیز واقف گردان - تا همچندین تقرّب نمایم و بر مطایبه که رفت - اِستغفار گویم * گفتم - بعلّتِ آنکه - شیخ اجلّم بارَها بترکِ سَماع فرموده است و مَوْعظتهاي بلیغ گفته و در سمْعِ قبولِ من نیامده تا اِمشب که مرا طالعِ مَیمون و بَختِ همایون بدین بُقعه رهبری کرد و بدست این مُطرب توبه کردم - که دیگر بار بقیت عُمرِ خویش گردِ سماع نگردم * قطعه *

آوازِ خوش از کام و دهانِ لبِ شیرین
گر نغمه کند ور نکند - دل بفریبد
ور پردهٔ عُشّاق و نُهاوَند و عِراق است
از حَنجرهٔ مطرِبِ مکروه نزیبد

۲۰ حکایت * لُقمان حکیم را گفتند - ادب از که آموختي ؟ گفت از بی‌اَدَبان که هرچه از یشان در نظرم نا - پسند آمد از آن پرهیز کردم * * قطعه *

نگویند از سرِ بازیچه حرفي * کزان پندی نگیرد صاحبِ هوش

وگر صد بابِ حکمت پیشِ نادان * بخوانند - آیدش بازیچه در گوش

۲۱ حکایت * عابدي را حکایت کنند - که شبی ده من طعام خوردي و تا سحر در نماز ایستادي * صاحب دلی بشنید وگفت - اگر نیم‌نان بخوردی و بخفتی - بسیار از این فاضلتر بودي * قطعه *

اندرون از طعام خالی دار - تا در آن نورِ معرفت بینی

تهی از حکمتي بعلّتِ آن - که پری از طعام تا بینی

۲۲ حکایت * بخشایشِ آلهي گُم - شده را در مناهي چراغِ توفیق فرا راه داشت - تا بحلقهٔ اهلِ تحقیق در-آمد * بیُمنِ قدمِ درویشان و صدق نفسِ ایشان ذمائمِ اخلاقش بمحامد مُبدّل گشت * دست از هوا و هوس کوتاه کرد و زبانِ طاعنان در حق وی دراز - که بر قاعدهٔ اوّلست و زُهد و صلاحش بی -معُوّل * بیت *

بعذر و توبه توان رستن از عذابِ خداي

و لیک می نتوان از زبانِ مردم رست

طاقتِ جورِ زبانها نیاورد و شکایتِ اینحال پیشِ پیرِ طریقت برد * وگفت - ازجورِ زبانِ مردم برنج اندرام * شیخ بگریست وگفت-شکرِاین نعمت چه گونه گزاری؟ که بهتر از آنی که می - پندارندت * قطعه *

چند گوئي؟ که بد-اندیش و حسود * عیب - جویانِ منِ مسکینند

که بدان خواستندم بر خیزند * که بخون ریختنم بنشینند

نیک باشی و بدت گویند خلق * به که بدباشی و نیکت گویند

امّا حُسنِ ظنّ بزرگان در حقِ من بکمالست و نیکمردی من درعینِ نُقصان * روا - باشد اندیشه بردن و تیمار خوردن * بیت *

گر آنها - که میدانمی - کردمی * نکو - سیرت و پارسا بودمی

* بیت * انّی لَمستَتِر مِن عَین جِیرانی * و اللهُ یَعلَمُ اِسراری و اعلانی

* قطعه * در بسته بروی خود ز مردم * تا عیب نگُستَرند مارا

در بسته چه سود؟ عالمُ الغیب * دانای نهان و آشکارا

۲۳ حکایت * یکی از مشایخ شام را پرسیدند - که حقیقتِ تَصرُّف چیست ؟ گفت ازین پیش طائفهٔ بودند در جهان پراگنده بصورت - و بمعنی جمع - و امروز خلقی بصورت جمع و بدل پراگنده * * قطعه *

چو هرساعت از توبجائی رَوَد دل * بتنهائی اندر صفائی نبینی

ورت جاه ومال است وزَرع وتجارت * چو دل باخدایست خلوت نشینی

۲۴ حکایت * گله کردم پیشِ یکی از مشایخ که فلان بفساد من گواهی داد * گفت - بصلاحش خَجِل کن * * نظم *

تو نیکو رَوِش باش - تابد سِگال * ببدگفتنِ تو نیابد مَجال

چو آهنگِ بَربط بُوَد مستقیم * کی از دستِ مُطرِب خورَد گوشمال

۲۵ حکایت * یاد دارم که درکاروانی همه شب رفته بودم وسحر بر کنارِ بیشهٔ خُفته * شوریدهٔ که همراهِ ما بود - راهِ بیابان گرفت و یکنَفَس آرام نیافت * چون روز شد- گفتمش این چه حال بود؟ گفت - بلبلانرا دیدم که بناله در-آمده بودند از درخت و کبکان درکوه وغوکان در آب و بَهائم در بیشه - اندیشه کردم که مُروّت نباشد همه درتسبیح و من بغفلت خفته * قطعه *

دُوش مرغی بصُبح مینالید * عقل و صبرم ببرد و طاقت وهوش
یکی از دوستانِ مخلص را * مگر آوازِ من رسید بگوش
گفت - باور نداشتم که ترا * بانگِ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم - این شرطِ آدمیت نیست * مرغ تسبیح-خوان و من خاموش

۲۶ حکایت * وقتي در سفرِ حجاز با طائفهٔ جوانانِ صاحب - دل همدم بودم و هَمْقَدَم * و قتها زمزمهٔ بکردندی و بیتی مُحَقّقانه بگفتندی * عابدي بود مُنکرِ حالِ درویشان و بیخبر از درد ایشان * تا برسیدم بنخله بني هلال کودکي از نواحی عرب بدر آمد و آوازی بر-آورد که مرغ از هوا در-آورد * شترِ عابد را دیدم که برقص در-آمد و عابد را بینداخت و راهِ بیابان گرفت * گفتم

اي شيخ سماع در حيوانی اثر کرد و ترا تفاوت نمی-کند ؟ * نظم *

دانيي که چه گفت مرا آن بلبلِ سحري
تو خود چه آدمیي کز عشق بیخبري
اُشتُر بشعرِ عرب در حالتست و طرب
گر ذَوق نیست ترا کج-طبع - جانوري

* شعر *

و عِنْدَ هُبوبِ الناشِراتِ علی الحِمی
تميلُ غُصُونُ البانِ لا الحَجَرُ الصَّلَدُ

* مثنوی *

بذکرش هرچه بيني در خروشست
دلي داند درين معني که گوشست
نه بلبل بر گلش تسبيح - خوان است
که هر خاري بتسبيحش زبان است

۲۷ حکايت * يکی از مُلوکِ عرب مُدّتِ عُمرش سپري شد و قائم مقامی نداشت * وصيّت کرد - که بامدادان نُخُستين کسی که در شهر در-آيد - تاجِ شاهي بر سرِ او نهند و تفويضِ مملکت بدو کنند * قضا را نخستين کسي که در-آمد گدائي بود - که همه عمر لقمه لقمه اندوخته و رقعهٔ بر رقعه دوخته بود * ارکانِ دولت و اعيانِ حضرت وَصيّتِ مَلِک را بجا آوردند و تسليمِ

مفاتیحِ قلاع و خزاین بدو کردند * مدّتی مُلک راند - بعضی از ارکانِ دولت گردن از مُطاوعتِ او بپیچیدند و مُلوکِ دیار از هر طرف بمُنازعت بر-خواستند و بمُقاوَمت لشکر آراستند * فی الجُمله سپاه و لشکر بهم بر-آمدند و برخی از اطرافِ بِلاد از تصرّفِ او بدر رفت * دَرویش ازین واقعه پریشان و خسته-خاطر همي - بود تا یکی از دوستانِ قدیمش که در حالتِ درویشي قرینِ او بود از سَفَر باز-آمد * بچنان مرتبتي دیدش - گفت - مِنّت خدایرا که بخت بلندت یاوري کرد و اِقبال رهبري - گُلت از خار خارت از پای بدر آمد تا بدین رسیدي - آیة - اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسْرًا * بیت *

شگوفه گاه شگفتست و گاه خوشیده

درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده

گفت - اي یار عزیز تَعزیتم کن - نه جاي تهنیت است * آنگه که تو دیدي غمِ نانی داشتم و امروز تشویشِ جهانی * مثنوي *

اگر دُنیا نباشد - دردمندیم * وگر باشد - بمَهرش پای-بندیم

بلایی زین جهان آشوبتر نیست * که رنجِ خاطراست ار هست ور نیست

* قطعه *

مَطلب - گر توانگري خواهي * جُز قناعت - که دولتیست هني

گر غنی زر بدامن افشاند
تا نظر در ثواب او نکنی
کز بزرگان شنیده ام بسیار
صبر درویش به که بذل غنی * فرد *
اگر بریان کند بهرام گوری
نه چون پای ملخ باشد ز موری

۲۸ حکایت * یکی از بزرگان را بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت * طاقت ضبط آن نداشت * بی-اختیار ازوی صادر شد - گفت ای دوستان درین که کردم مرا اختیاری نبود - ولیکن بشما بزه نرسید و مرا ازآن راحت حاصل گردید - شما بکرم معذور دارید * مثنوی *
شکم زندان باد است ای خردمند * ندارد هیچ عاقل باد در بند
چو باد اندر شکم پیچد فرو هل * که باد اندر شکم باریست بر دل
حریف ترش-روی - نا-سازگار * چو خواهد شدن-دست پیشش مدار *

۲۹ حکایت * ابو هریره رضی الله عنه هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم آمدی * روزی رسول علیه السلام فرمود یا اباهریره زرنی غبا - تزدد حبا - یعنی هر روز میا تا دوستی زیاده شود *

صاحب‌دلی گفته - بدین خوبی که آفتابست نشنیده ام که اورا کسی
دوست گرفته است از برای آن که هر روزش می-بینند مگر
بزمستان که محجوبست ازان محبوبست * * قطعه *
بدیدارِ مردم شدن عیب نیست * ولیکن نه چندان که گویند-بس
اگر خویشتن را ملامت کنی * ملامت شنیدن نیاید ز کس
۳۰ حکایت * وقتی از صحبتِ یاران دمشقم ملالتی بر-خاست *
سر در بیابانِ قدس نهادم و با حیوانات اُنس گرفتم - تا وقتی که اسیرِ
قیدِ فرنگ شدم و در خندقِ طرابلس با جهودانم بکارِ گِل داشتند *
یکی از روسای حلب -که سابقه معرفتی درمیانِ ما بود - گذر کرد *
و بشناخت - گفت - این چه حالتست و چه گونه میگذرانی ؟
گفتم * * قطعه *

همی-گریختم از مردمان بکوه و بدشت
که جز خدای نبودم بدیگری پرداخت
قیاس کن -که چه حالت بود درآنساعت
که در طویلهٔ نا-مردمان بباید ساخت

* بیت * پای درزنجیر پیشِ دوستان * به - که بابیگانگان دربوستان
بر حالتِ من رحم آورد و بده دینار از قیدِ فرنگم خلاص داد

و با خویشتن بحلب برد * دختری داشت - بنکاح من اورد
بکابین صد دینار * اتّفاقا دختری بد-خوی و ستیزه-روی بود
که عیش مرا منغّص میداشت * * مثنوی *

زنِ بد در سرای مردِ نکو * هم درین عالمست دوزخِ او
زنهار از قرینِ بد - زنهار * وَ قِنا رَبّنا عَذابَ النارِ

زبانِ طعن دراز کرد و همی گفت - تو آن نیستي که پدرم ترا
بده دینار باز-خریده ؟ گفتم بلی بده دینار از قیدِ فرنگم خلاص داد
و بصد دینار بدستِ تو اسیر کرد * * مثنوی *

شنیدم گوسفندی را بزرگی * رهانید از دهان و دستِ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید * روانِ گوسفند از وی بنالید
که از چنگالِ گرگم در-ربودي * چو دیدم عاقبت گرگم تو بودي

۳۱ حکایت * یکی از پادشاهان عابدی را - که عیالِ بسیار داشت -
پرسید - که اوقاتِ عزیز چه گونه میگزاري ؟ گفت شب در مناجات
و سحر در دعاء حاجات و همه روز در بند اخراجات * ملک را
مضمونِ اشارتِ عابد معلوم گشت - بفرمود تا وجهِ کفافِ او معیّن
دارند - تا بار عیال از دلِ او بر-خیزد * * مثنوی *

اي گرفتارِ پایبندِ عیال * دگر آسودگي مبند خیال

غمِ فرزند و نان و جامه و قوت * بازت آرد زِ سیرتِ مَلَکُوت
همه روز اتّفاق می‌-سازم * که بشب با خدای پردازم
شب چو عقدِ نماز می-‌بندم * چه خورد بامداد فرزندم ؟

۳۲ حکایت * یکی از متعبّدان در بیشه زندگانی کردی و برگِ درختان خوردی * پادشاه بحکمِ زیارت بنزدیکِ او رفت و گفت - اگر مصلحت بینی در شهر در-آی - تا برای تو مَقامی بسازم - که فراغِ عبادت ازین بِهْ دست دهد و دیگران هم بَبَرَکتِ انفاسَت مُستَفید گردند و بصلاحِ اعمالت اِقْتدا کُنَنْد * زاهد را این سُخَن قبول نیامد و روی بر-تافت * یکي از وُزَرای مَلِک گفت - پاسِ خاطرِ مَلِک را روا- باشد * اگر روزی چند بشهر اندر آئی وکیفیتِ مکان معلوم کُنی - پس اگر صفای وقتِ عزیزان را کُدورتی باشد اختیار باقیست * عابد رضا داد و بشهر اندر آمد * بُستان-سرای خاصِ مَلِک را بدو پرداختند * مَقامی دید دلکشای روان‌آسای * مثنوی *

گُلِ سُرخش چو عارضِ خوبان
سُنبلش همچو زُلفِ محبوبان
همچنان از نهیبِ بَرد عجوز
شیر- نا-خورده طِفلِ دایه هنوز

در حال کنیزکی ماه-روی پیشش فرستاد * نظم *

ازین مهپارهٔ عابد-فریبی * ملائک-صورتی طاوس-زیبی

که بعد از دیدنش صورت نبندد * وجود پارسایان را شکیبی

همچنان در عقبش غلامی بدیع الجمال لطیف - الاعتدال فرستاد *

* قطعه * هَلَکَ النّاسُ حوله عَطَشًا * و هُوَ ساقٍ یرىٰ ولا یَسقِي

دیده از دیدنش نگشتی سیر * همچنان کز فرات مستسقی

عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای لطیف پوشیدن و از فواکه مشموم بوئیدن و در جمال کنیزک نظر کردن - و خردمندان گفته اند

زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک * بیت *

در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش

مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامی

فی الجمله دولت وقت زاهد بزوال آمد * قطعه *

هرکه هست از فقیه و پیر و مرید * وز زبان-آوران پاک-نفس

چون بدنیای دون فرود-آمد * بعسل در بماند همچو مگس

باری ملک بدیدن او رغبت نمود * عابد را دید از هیات نخستین بگردیده و سرخ و سفید بر-آمده و فربه شده و کسوت نیکو پوشیده و بر بالش دیبا تکیه زده و غلام پری-پیکر با مروحهٔ طاوسی

بر بالای سرش اِستاده * بر سلامتِ حالش شادمانی کرد و بنشست از هر دری سخن در-پیوست تا بانجامِ حکایت گفت - من در جهان این دو طائفهٔ را دوست میدارم - زُهّاد و عُلَمارا * وزیر فیلسوف جهان - دیده حاضر بود - گفت ای خداوند شرطِ دوستی آنست که با هر دو طائفه نیکوئی کنی عُلما را زر دِهی - تا بخوانند و زُهّاد را چیزي مَده تا از زهد باز - نمانند * قطعه *

خاتونِ خوب-صورت و پاکیزه-رویي را
نقش و نِگار و خاتمِ فیروزه - گو - مباش
درویشِ نیک-سیرت و فرخنده خوی را
نانِ رِباط و لقمهٔ درِ یوزه - گو - مباش

۳۳ حکایت * مُطابقِ این سخن * پادشاهی‌را مُهِمّی پیش-آمد - گفت اگر انجامِ این کار بمُرادِ من باشد - چندین دِرم بر زاهدان نفقه کنم * چون حاجَتش بر-آمد و تشویشِ خاطرش برفت وفای نذرش بوُجوب لازم آمد * یکی را از بندگانِ خاص کیسهٔ دِرم داد تا بزاهدان نفقه کند * آورده اند که غُلام هشیار بود * همه روز بگردید و شبگاه باز-آمد و دِرمها پیشِ ملک بنهاد وگفت چندانکه زاهدانرا جُستم نیافتم * ملک گفت - این چه حکایتست ؟ آنچه من

دانم درین شهر صد زاهدست * گفت ای خداوند آن که زاهدست زر نمی-گیرد و آن که زر میگیرد زاهد نیست * ملك بخندید و باندیمان گفت - چندان که مرا در حقِ این طائفه اِرادتست و اقرار - مر این شوخ دیده را عداوتست و اِنکار - و حق بجانب اوست * که گفته اند * * بیت *

زاهد که درم گرفت و دینار * زاهدتر ازو دگر بدست آر

۳۴ حکایت (۱) * یکی از عُلَمای راسخ را پرسیدند - که چه گوئي در نانِ وَقْف ؟ گفت - اگر از بهرِ جمعیّتِ خاطر و فراغ عبادت می-ستانند - حلالست - واگر جمع از بهرِ نان نشینند حرام * بیت *

نان از برايِ کُنجِ عِبادت گرفته اند
صاحب-دلان - نه کُنجِ عِبادت برایِ نان

۳۵ حکایت * درویشي بمَقامي در-آمد که صاحب آن بُقعه کریم-النَفْس بود * طائفهٔ اهلِ فضل در صُحبت او هر یک بذله ولطیفهٔ همی-گفتند * درویش راهِ بیابان قطع کرده بود و مانده شده و چیزي نخورده - یکي ازان میان بطریقِ ظرافت گفت - ترا هم چیزي بباید گفت * درویش گفت - مرا چون دیگران فضل و بلاغت

(۱) *This story and No. 35 are omitted in 'Alamgyr's copy.

نیست و چیزی نخوانده ام - بیک بیت از من قناعت کنید *
همگنان برغبت گفتند - بگوه * گفت * * شعر *
من گرسنه در برابر سفرهٔ نان * همچون عزبم بر درِ حمامِ زنان *
یاران نهایتِ عجزِ او بدانستند و سفرهٔ پیشِ او آوردند * صاحب
دعوت گفت - اي یار - زمانی توقف کن که پرستارانم کوفته بریان
میسازند * درویش سر بر-آورد و گفت * * بیت *
کوفته در سفرهٔ من - گو - مباش * کوفته را نانِ تهي کوفته است
۳۶ حکایت * مُریدی گفت پیر را - چه کنم که از خلایق بزحمت
اندرم از بسکه بزیارتِ من همی-آیند و اوقاتِ مرا از تردد ایشان
تشویش می-باشد *گفت - هرچه درویشانند مر ایشان را وامی بده
و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه - که دیگر گردِ تو نگردند *
* بیت * گر گدا پیشروِ لشکرِ اِسلام بُوَد
کافر از بیمِ توقّع برود تا در چین
۳۷ حکایت * فقیهي پدر را گفت - هیچ ازین سخنانِ رنگینِ
مُتکلّمان در من اثر نمی-کُند بحکمِ آن که نمی-بینم ایشان را
کرداری موافق گفتاري * * مثنوی *
ترکِ دنیا بمردم آموزند * خویشتن سیم و غلّه اندوزند

عالمی را که گفت باشد و بس * چون بگوید نگیرد اندر کس
نه محقق بود نه دانشمند * چارپائی برو کتابی چند
عالم آن کس بود که بد نکند * نه که گوید بخلق وخود نکند

* بیت * أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ *

عالم - که کام-رانی و تن-پروری کُنَد
او خویشتن گم است - کرا رهبری کند

پدر گفت - ای پسر بمجرد این خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان گردانیدن و راه بطالت گرفتن و علما را بضلالت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم بودن و از فوائد علم محروم ماندن * همچو نا-بینائی که شبی در وحل افتاده بود و میگفت - آخر ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید! زنی فاحشه از دریچه گفت - تو - که چراغ نبینی - بچراغ چه بینی؟ همچنین مجلس واعظان چون کلبهٔ بزاز انست - که آنجا - تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی - و - اینجا - تا ارادتی نیاوری - سعادتی نبری * قطعه *

گفت عالم بگوش جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار
باطلست آن که مدعی گوید * خفته را خفته کی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش * ور نوشتست پند بر دیوار

صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهدِ صُحبتِ اهلِ طریق را
گفتم - میانِ عالِم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردي از آن این فریق را
گفت - آن گلیمِ خویش برون میبرد زِموج
وین جهد میکند که رهاند غریق را

۳۸ حکایت * یکی بر سرِ راه مست خفته بود و زِمامِ اِختیارش از دست رفته * عابدي بر و گذر کرد و در حالِ مستقبح او نظر کرد چون از خوابِ مستي سر بر-آورد - گفت اِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِراماً *

* قطعه *

متاب - اي پارسا - رو از گنهکار
ببخشایندگي در وَی نظر کن
اگر من نا جوانمردم بکردار
تو بر من چون جوانمردان گذر کن

۳۹ حکایت * طائفهٔ رِندان بخلاف و انکار درویشان بدر آمدند و سخنانِ نا-سزا گفتند و درویشي را بزدند * از بی طاقتي شکایت پیشِ پیرِ طریقت برد - که چندین حالتی بر من رفت * گفت -

ای فرزند خرقهٔ درویشان جامهٔ رضاست - هرکه درین کسوت تحمّلِ نا-مرادي نکند - مدعی است - و خرقهٔ بر وی حرام * قطعه *

گر گزندت رسد تحمل کن * که بعفو از گناه پاک شوی

ای برادر چو عاقبت خاکست * خاك شو پیش ازان که خاک شوي

* بیت * دریای فراوان نشود تیره بسنگ

عارف که برنجد تُنک آبست هَنوز

* ۴۰ حکایت *

این حکایت شنَو که در بغداد * رایت و پرده را خلاف افتاد

رایت از رنج راه و گردِ رکاب * گفت با پرده از طریقِ عتاب

من و تو هردو خواجه تاشانیم * بنـــدهٔ بارگاهِ سُلطانیـــم

من زِ خدمت دمی نیاسودم * گاه و بیگاه در سَفَر بودم

تو نه رنج آزمودهٔ نه حِصار * نه بیابان و راه و گرد و غُبار

قَدَم من بسَعْي پیشتر است * پس چرا قربتِ تو بیشترست

تو برِ بندگان مه - روئي * با کنیزانِ یاسمن بوئی

من فتاده بدستِ شاگردان * بسفر پاي بند و سر-گردان

گفت من سر برآستان دارم * نه چو تو سر بر آسمان دارم

هرکه بیهوده گردن افرازد * خویشتن را بگردن اندازد

سعدی افتاده ایست آزاده * کس نیاید بجنگِ اُفتاده

۴١ حکایت * یکي از صاحب دلان زور ازمائي را دید بهم برآمده و در خِشْم شُده * پرسید - که اورا چه حالست ؟ گفتند فُلان کس اورا دُشنام داده است * گفت - این فرو-مایه هزار مَن سنگ برمی دارد و طاقتِ یک سُخني نمی آرد * قطعه *

لافِ سر-پنجگي و دعوي مردي بگذار
عاجزِ نفْسِ فرو-مایه - چه مردي چه زنی
گَرَت از دست بر-آید - دهنی شیرین کن
مردي آن نیست - که مُشتی بزني بردهني

* قطعه * اگر خود بر-دَرَد پیشاني پیل
نه مردمت آن که دروَی مردمي نیست
بني - آدم سرِشت از خاک دارد
اگر خاکي نباشد - آدمي نیست

۴٢ حکایت * فقیهی دختري داشت بغایت زِشت-روی بحدِّ زنان رسیده و با-وجودِ جهاز و نِعْمَتِ بسیار کسي بمُناکَحتِ او رغبت نمی-کرد * * بیت *

زِشت باشد دَبیقی و دیبا * که بُوَد بر عَرُوسِ نا-زیبا

فی الجمله با کوری عقدِ نکاحش بستند * در آن تاریخ حکیمی
از سراندیب آمده بود - که دیدهای نا-بینایان را روشن کردي *
فقیه را گفتند - چشمِ داماد را چرا علاج نمیکني ؟ گفت - میترسم
که بینا شود و دخترم را طلاق دهد * مصرع *

شوي زنِ زشت-روي نا-بینا بهْ

۴۳ حکایت * بزرگی را پرسیدند از سیرتِ اخوانُ الصفا - گفت
کمینه آن که مُرادِ خاطرِ یاران بر مَصالِحِ خویش مُقدَّم دارد * و حکما
گفته اند - برادر - که در بندِ خویشست - نه برادر نه خویشست *

* بیت * همراه - گر شتاب کند - همرهِ تو نیست
دل در کسی مَبَند که دلبستهٔ تو نیست

* بیت * چون نبود خویش را دیانت و تقْوی
قطع رحِم بهتر از مَوَدّتِ قُربی

یاد دارم که یکی از مُدَّعیان درین بیَت بر قوْلِ من اعتراض
کرد و گفت - حق سبحانهُ و تعالی در کلامِ مجید از قَطْعِ رَحِمْ نهي
کرده است - و بمودت ذو-القُربی امْر فرموده و آنچه تو می-گوئی
مناقضِ آنست * گفتم - غلط کردی که مُطابِق قُرآنست وَ اِن
جاهَداکَ علیٰ اَن تُشرِکَ بی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ فلا تُطِعْهُما *

* بیت * هزار خویش - که بیگانه از خدا باشد

فدای یک تنِ بیگانه کآشنا باشد

۴۴ حکایت منظومه *

پدر مَردی لَطیف در بغداد * دخترشرا بکفش‌دوزی داد

مردکِ سنگدِل چُنان بگزید * لبِ دختر - که خون ازو بچکید

بامدادان پدر چنان دیدش * پیشِ داماد رفت و پرسیدش

کای فرومایه‌این‌چه‌دندانست * چند خائی لبش ؟ نه‌انبانست

بَمِزاحمت نگفتم این گُفتار * هَزَل بگذار و جِدّ ازو بردار

خوی بددر طبیعتی که نشست * نَرَوَد تا بروزِ مرگ از دست

۴۵ حکایت * پادشاهی بدیدهٔ استحقار درطائفهٔ درویشان نَظَر کرد * یکی از آنها بفراست دانست * گفت - ما درین دنیا بَجَیش از تو کمتریم و بعَیش خوشتر و بموگ برابر و در قیامت اِن‌شاء الله بهتر * * مثنوی *

اگر کِشْوَر‌کُشائی کامرانست * وگر درویش حاجتمندِ نانست

درآن‌حالت‌که‌خواهند‌این‌وآن‌مرد * نخواهنداز جهان‌بیش‌ازکَفَن‌برد

چورَختِ مَمْلِکت‌بر‌بست‌خواهی * گدائی بهترست از پادشاهی

ظاهرِ درویشان جامهٔ ژنده است و موی سُتُرده - و حقیقتِ آن

دِلِ زِندہ ونفسِ مُردہ * * قطعہ *

نہ آن کہ بر سرِ دَعوي نشیند از خلقی
و گر خلاف کنند او بجنگ بر-خیزد
کہ گر ز کوہ فِرو غلطد آسیا-سنگي
نہ عارفست - کہ از راہ سنگ بر-خیزد

طریقِ درویشان ذکر ست و شُکر و ایثار و خِدمت و قناعت و توحید و توکّل و تسلیم و تحمل * هر-کہ بدین صِفتها موصوفست - بحقیقت درویشست - اگرچہ در قباست * امّا هَرْزَہ-گردی بي- نمازی هوا-پرستي هوس-بازي - کہ روزها بشب آرد در بندِ شَہْوَت و شبها روز کند در خوابِ غفلت و بخورد هرچہ درمیان آید و بگوید هرچہ بر زبان زاید - زِنْدِیقست اگرچہ در عباست

* قطعہ * اي درونت برهنہ از تقوی * کز برون جامۂ رِیا داري
پردۂ هفت-رنگ را بگذار * تو- کہ درخانہ بوریا داري

* مثنوی * دیدم گلِ تازہ چند دستہ * بر گنبذي از گیاہ بستہ
گفتم چہ بود گیاہِ نا-چیز * تا در صفِ گل نشیند او نیز
بگریست گیاہ وگفت-خاموش * صحبت نکند کرم فراموش
گرنیست جمال و رنگ وبویم * آخر نہ گیاہِ باغِ اویم

گر بی‌هنرم وگر هنرمند * لطفست امیدم از خداوند
من بندهٔ حضرتِ کریمم * پروردهٔ نعمتِ قدیمم
با آن که بضاعتي ندارم * سرمایهٔ طاعتي ندارم
او چارهٔ کارِ بنده داند * چون هیچ وسیلتي نماند
رسمیست که مالکانِ تحریر * آزاد کنند بندهٔ پیر
اي بار خدایِ عالَم‌آرای * بر بندهٔ پیرِ خود ببخشاي
سعدی رهِ کعبهٔ رضا گیر * اي مردِ خدا رهِ خدا گیر
بد‌بخت کسی که سر بتابد * زین در - که دري دگر نیابد

۴۶ حکایت حکیمی را پرسیدند که از سَخاوت و شَجاعت کدام فاضلترست ؟ گفت - هر کرا سَخاوت است بشَجاعت حاجت نیست *

* مثنوي *

نبِشت است بر گورِ بهرامِ گور * که دستِ کَرَم بِه زِ بازوي زور
گرفتیم عالَم بمردی و زور * ولیکن نَبُردیم با خود بگور

* قطعه *

نماند حاتم طائی ولیك تا بأبَد * بماند نام بَلَندش بنیکوي مشهور
زکوٰة مال بدر کن که فَضلهٔ رَز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

بابِ سوُم

در فضیلتِ قناعت

---

۱ حکایت * خواهندهٔ مغربی در صَفِ بزّازانِ حَلَب میگفت - ای خداوندانِ نِعمت! اگر شما را اِنصاف بودی و مارا قَناعت رسمِ سُؤال از جهان برخاستی * * قطعه *

ای قناعت توانگرم گردان * که ورای تو هیچ نِعمت نیست
کُنجِ صَبْر اِختیارِ لُقمانست * هرکرا صبر نیست حِکمت نیست

۲ حکایت * دو امیر-زاده بودند در مصر * یکی عِلم آموختي و دیگری مال اندوختی - این علّامهٔ عَصْر شد و آن عزیزِ مِصْر- پس توانگر بچشمِ حَقارت در آن درویش نظر کرد و گفت - من بسَلطنت رسیدم و تو همچنان در مَسْکَنَت بماندي *گفت ای برادر

شکرِ باری‌تعالی مرا می‌باید گفتن - که میراثِ پیغمبران یافتم - یعنی علم - و تو میراثِ فرعون یعني مُلکِ مصر * مثنوی *

من آن مورم که در پایم بمالند * نه زنبورم- که از نیشم بنالند

چگونه شکرِ این نعمت گذارم * که زورِ مردم- آزاري ندارم

۳ حکایت * مُشت-زنی را حکایت کنند - که از دهرِ مُخالف بفغان آمده بود - و از بی - نوائی بجان رسیده * شکایت پیشِ پدر بُرد - و اجازت خواست - که عزمِ سفر دارم - مگر بقُوّتِ بازو کامی فرا چنگ آرم * * بیت *

فضل و هنر ضائعست تا ننمایند * عُود برآتش نَهند و مشک بسایند

پدر گفت - ای پسر خَیالِ مُحالِ از سر بدر کُن - و پای قَناعت در دامنِ سلامت کَش ! که بزرگان گفته اند - دَولت نه بکوشیدنست - چارهٔ آن کم جوشیدنست * * بیت *

کس نتواند گرفت دامنِ دَولت بزور

کوششِ بی-فائده‌است وسمه بر ابروی کور

* بیت * اگر بهر سرِ مویت دو صد هُنر باشد

هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

* بیت * چه‌کند زورمندِ واژون- بخت؟ بازوی بخت بِه‌که‌بازوی سخت

پسر گفت ای پدر فوائد سفر بسیار است - و عواید آن بیشمار از نُزهتِ خاطر و جرِّ منافع و دیدنِ عجائب و شنیدنِ غرائب وتفرجِ بلدان و مجاورت خلّان و تحصیلِ جاه وعلم و ادب و مزیدمال و مکنت و معرفتِ یاران و تجربتِ روزگاران - چنانکه گفته اند *

* قطعه * تا بدوکانِ خانه درگروی * هرگز - ای خام - آدمي نشوي

برو! اندر جهان تفرج کن * پیش ازآن روز کز جهان بروی

پدر گفت - ای پسر منافعِ سفر برین نمط که گفتي بسیارست - لیکن مُسلّم پنج طائفه راست * نخستین - بازرگانی که باوجودِ نعمت و مکنت و غلامان و کنیزکانِ دلاویز و شاگردانِ چابک و تیز هر روز بمقامی و هر شب بشهری و هردم بتفرجگاهی از نعیمِ دنیا متمتّع شود * * قطعه *

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست

هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت

و آنرا که بر مرادِ جهان نیست دست رس

در زاد بوم خویش غریبست و ناشناخت

دوم - علمي که بمنطقِ شیرین و کلامِ نمکین و قوتِ فصاحت و مایهٔ بلاغت هرجا که روَد بخدمتش اقدام نمایند و هرجا

که نشینند اِکرام کنند * * قطعه *

وُجودِ مردمِ دانا مثالِ زرّ و طلاست
که هرکجا که رَوَدقدر و قیمتش دانند
بزرگ- زادۀ نادان بَشَهْرَوَا مانَد
که در دیار غریبش بهیچ نستانند

سوم - خوبروئی - که درون صاحب-دلانِ بمخالطتِ او میل کند که بزرگان گفته‌اند - که اندکي جمال بِهتر از بسیاری مال و روی زیبا مرهمِ دلهای خسته است و کلیدِ درهای بسته - لاجرم صحبتش را غنیمت شمارند و خدمتش را منت دارند * قطعه *

شاهد آنجا که رَوَد عزّت و حُرمت بیند
ور بِرانند بقهرش پدر و مادرِ خویش
پرِ طاؤس در اوراقِ مَصاحِف دیدم
گفتم-این منزلت از قدرِ توسی-بینم بیش
گفت - خاموش هرآنکس که جمالی دارد
هرکجا پای نهد دست بدارندش پیش

* نظم * چون در پسر مُوافقت و دلبري بود
اندیشه نیست گر پدر از وَی بری بود

او گوهرست گو- صدف اندر میان مباش
دُرِّ یتیم را همه کس مُشتری بود

چهارم - خوش-آوازی که بحنجرهٔ داوُدي آب از جَرَیَان و مرغ از طَیَرَان باز-دارد * پس بوسیلتِ این فضیلت دلِ مردمان صَیْد کند و اربابِ معنی بمُنادمَتِ او رغبتِ نمایند * شعر *

وَ سَمعي الی حُسْنِ الاغاني * مَن ذالذي جَسَّ المَثانی

* قطعه *
چه خوش باشد آوازِ نرم و حَزین
بگوشِ حَریفانِ مستِ صَبُوح
بِهْ از روی زیباست آوازِ خوش
که آن حظِّ نفْس است و این قُوتِ رُوح

پنجم - پیشه-وری که بسَعْيِ بازو کَفافي حاصل کند - تا آب-رویش از بهرِ نان ریخته نشَود - که خردمندان گفته اند * قطعه *

گر بغریبی رَوَد از شهرِ خویش * محنت و سختي نبرد پاره-دوز
ور بخرابي فتد از مملُکت * گُرسنه خُسپد ملِكِ نیم-روز

چنین صِفَتها که بیان کردم در سَفَر موجبِ جمعیّتِ خاطرست و داعیهٔ طیبِ عَیش و آن که ازین جملهٔ بی-بهره است - بخیالِ باطل درجهان بِرَوَد و دیگر کسش نام و نشان نبرَد و نشنود * قطعه *

هرآن - که گردشِ گیتی بکینِ او برخاست
بغیر مَصلحتش رهبری کُند ایّام

کبوتری - که دگر آشیان نخواهد دید
قضا همی-بردش تا بسوی دانه و دام

پسر گفت - ای پدر قَوْلِ حکَما را چه گونه مُخالَفت کنم که گفته اند - رزق - اگرچه مقسومست - امّا باسباب حصُولِ آن تعلّق شرطست * و بلا - اگرچه مقدورست - از ابوابِ دُخولِ آن حَذَر واجب *

* قطعه *

رِزق هرچند بی گمان برسد * شرطِ عقلست جُستن از دَرها
گرچه کس بيِ اَجَل نخواهد مُرد * تو مَرَو در دهانِ اژدرها

درین صورت که منم با پیلِ دَمان بزنم و با شیرِ ژیان پنجه درافگنم - پس مصلحت آنست که سفر کنم - کزین بیش طاقتِ بی-نوائی نمی - آرم *

* قطعه *

چون مرد بر-فتاد ز جای و مَقامِ خویش
دیگر چه غم خورَد ؟ همه آفاق جای اوست

هر شب توانگری بسرائی همی-رَوَد
درویش هر کُجا که شب آمد سرای اوست

مردِ خدا بمَشْرِق و مَغْرِب غریب نیست
هر جا که میرَوَد همه مُلکِ خدای اوست

این بگفت و پدر را وَداع کرد و همّت خواست و رَوان شد و با خویشتن همی-گفت * بیت *

هنروَر- چوبختش نباشد بکام * بجائی رَوَد کِش ندانند نام

تا برسید بکنارِ آبی که سنگ از صَلابتِ او بر سنگ همی-آمد و خروشش بفرسنگ همی-رفت * بیت *

سهمگی آبی که مرغابي درو ایمن نبود
کمترین مَوْج آسیا سنگ از کَنارش در-ربود

گروهی مردمانرا دید هریک بقُراضهٔ درمَعْبَر نشسته * جوانرادست عطا بسته بود * زبانِ ثنا بر-کشود * چندان که زاري کرد - یاری نکردند * ملّاحِ بی مُرُوّت ازو بخنده بر گردید و گفت * بیت *

بی زر نتواني که کني با کس زور
گر زر داري - بزور محتاج نهٔ
زر نداری - نتوان رفت بزور از دریا
زورِ ده مرد چه باشد ؟ زرِ یک مرد بیار

جوانرا دل از طعنهٔ ملّاح بهم بر-آمد * خواست ازو انتِقام کشد *

کَشتي رفته بود * آواز داد - که اگر بدین جامه که پوشیده‌ام
قناعت میکنی دریغ نیست * ملاح طَمَع در جامه کرد و کشتی
باز-گردانید * * بیت *

بدوزد شَرَه دیدهٔ هوشمند * در-آرد طَمَع مرغ و ماهي ببند

چندان که دستِ جوان بریش و گریبانِ ملّاح رسید - او را بخود
در-کشید و بی مُحابا فرو-کوفت * یارش از کَشتي بدرآمدند که پُشْتی
کنند * درشُتي دیدند - پُشت بگردانیدند * جز این چاره ندانستند
که بمُصالَحت گرایند و بأجُرت مُسامَحت کنند * مثنوي *

چو پرخاش بیني - تحمل بیار * که سهلی به بندد دَرِ کارِ زار
لَطافت کن آنجا که بیني ستیز * نبرّد قَزِ نرم را تیغِ تیز
بشرین-زباني و لُطف و خوشي * تواني که پیلي بموئي کشي

بعذرِ ماضي در قدمش اُفتادند و بوسهٔ چند بنفاق بر سر و چشمش
دادند و بکَشتي در-آوردند و روان شدند * تا برسیدند بستونی که
از عمارتِ یونان در آب ایستاده بود - ملاح گفت - کَشتي را خللی
است یکی از شما - که زور-آور تر باشد - بدین ستون بر رَوَد
و خرطومِ کشتي بگیرد - تا از عمارت عبور کنیم * جوان
بغرورِ دلاوري که در سر داشت از خصمِ دل-آزرده نیندیشید

و قولِ حُکما راکارنبستست که گفته‌اند - هرکرا رنجی رسانیدی - اگر در
عقب آن صد راحت رسانی - از پاداشِ آن ایمن مباش که پیکان -
اگرچه از جراحت بدر آید - آزارِ آن در دلِ بماند * بیت *

چه خوش گفت یکتاش با خیلتاش
چو دشمن خراشیدی ایمن مباش

* قطعه * مشو ایمن - که تنگ‌دل گردی
چون ز دستت دلی بتنگ آید
سنگ بر بارهٔ حصار مزن
که بُوَد - کز حصار سنگ آید

چندان که مِقوَدِ کشتی برساعد پیچید و بر بالای ستون رفت - ملاح
زمام از کفش در‌گسلانید و کشتی براند - بیچاره متحیّر بماند *
روزی دو بلا و محنت کشید * روزِ سوم خوابش گریبان گرفت -
و در آبش انداخت * بعد شبان روزي دگر بر کنار افتاد - از حیاتش
رمقی مانده بود - برگِ درختان خوردن گرفت و بیخِ گیاهان
بر‌آوردن * تا اندک مایهٔ قُوّت یافت - سر در بیابان نهاد وهمیرفت
تا از تشنگي بی‌طاقت شد * بسرِ چاهی رسید * قومی بر او گرد
آمده بودند و شربتِ آبی به پشیزی همي- آشامیدند * جوان را

چیزی نبود - چندانکه طَلَب کرد و بیچارگی نمود رحمت نیاوردند * دست تعدی دراز کرد - مُیَسّر نشد * تنی چند را فرو-کوفت - مردان غلبه کردند و بی مُحابا بزدند - مجروح شد * قطعه *

پشّه چو پُر شد بزند پیل را

با همه مردی و صلابت که اوست

مورچگان را چو بوَد اِتفاق

شیرِ ژیان را بدارند پوست

بحکمِ ضَرُورت در پَیِ کاروانی اُفتاد و برفت * شبانگاه برسیدند بمقامی که از دزدان پر خطر بود * کاروانیان را دید لرزه بر اندام اُفتاده و دل برهلاک نهاده * گفت - اندیشه مدارید - که درین میان یکی منم که تنها پنجاه مرد را جواب دهم - وَ دیگر جوانان هم یاري کنند * کاروانیانرا بلافِ او دل قوی گشت و بصحبتش شادماني کردند و بزاد و آبش دستگیریِ واجب داشتند * جوانرا آتشِ معده بالا گرفته بود و عنانِ طاقت از دست رفته * لُقْمَهٔ چند از سرِ اِشتها تَناوُل کرد و دمی چند آب در پَی آشامید - تا دیوِ درونش بیارامید و خوابش در-ربود و بخفت پیر مردي جهان-دیده در کاروان بود - گفت ای یارانِ من ازین بدْرقهٔ شما اندیشناکم

پیش ازآن که از دزدان چنانکه حکایت کنند - که اَعرابي را درمی چندگرد آمده بود - بشب از تشویشِ دُزدان تنها در خانه خوابش نمیبرد * تا یکی از دوستان پیشِ خود خواند تا وحشتِ تنهائي بدیدارش مُنصرف کُند * شبي چند در صُحبتِ او بود * چندانکه بر درمهاش وقوف یافت - بتمامي ببرد و سَفَر کرد * بامدادان بدیدندش عُریان و گریان * کسی گفتش - حال چیست - مگر آن درمهای ترا دزد برد ؟ گفت - لا و اللهِ - بدرقه برد * قطعه *
هرگز ایمن ز یار ننشستم * تا بدانستم آنچه خصلتِ اوست
زهرِ دندانِ دشمنی بترست * که نماید بچشمِ مردمِ دوست
یاران ! چه‌دانید - که این هم از جملهٔ دزدان باشد وبعیّاری درمیان ما تعبیه شده تا بهنگامِ فُرصت یاران را خبر کند * مَصْلَحت آن می‌بینم - که مر او را خفته بگذاریم و رخت برداریم * کاروانیان را تدبیرِ پیر استوار آمد و مَهابتی از مُشت‌زن در دلِ گرفتند و رخت برداشتند و جوانرا خفته بگذاشتند * آنگه خبر یافت که آفتاب بر کَتْفش تافت * سر برآورد - کاروانیان را ندید * بی‌چاره بسي بگردید و راه بجائی ندانست * تشنه و گرسنه و بی‌نوا روی بر خاک و دل بر هلاک نهاده همیگفت * بیت *

مَن ذا یُحَدِّثنی وَ مَرَّ العیسُ * مالِلغریبِ سِوَی الغریبِ انیسُ

* بیت * دُرشتی کند با غریبان کسی * که نا بوده باشد بغُربت بسی

مسکین درین سخن بود پسرِ پادشاهی بصَید از لشکریان دور افتاده و بر بالای سرش ایستاده * این سخن بشنید و در هیاتش همی - نگریست - دید صورتِ ظاهرش پاکیزه و سیرتِ حالش پریشان - پرسید که از کجائی؟ و بدین جایگه چگونه افتادی؟ برخی ازآنچه بر سرِ او رفته بود باز-گفت * مَلِک-زاده را بر حالتِ تباهِ او رحمت آمد خِلْعَت و نعمت داد و معتمدی با وی فرستاد تا بشهرِ خویش آمد * پدر بدیدنِ او شادمانی کرد و بر سلامتِ حالش شکرگذارد * شبانگه ازآنچه بر سرِ او گذشته بود از حالتِ کَشتی و جورِ ملّاح و جفای روستایان بر سرِ چاه و غدرِ کاروانیان در راه با پدر میگفت * گفت - ای پسر - نگفتمت بهنگامِ رفتن - که تهی-دستانرا دستِ دلیری بسته است و پنجهٔ شیری شکسته؟ * بیت *

چه خوش گفت آن تهی-دستِ سلحشُور

جوی زر بهتر از پنجاهِ من زور

پسر گفت - ای پدر - تا رنج نبری گنج بر-نداری و تا جان برخَطر ننهی بر دشمن ظَفَر نیابی و تا دانه بر نیفشانی خرمن بر نگیری *

نه‌بینی - بدین اندک رنجی که بردم چه راحت حاصل کردم ؟ و بنیشی که خوردم چه مایهٔ عَسَل بدست آوردم ؟ * بیت *

گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد
در طَلَب کاهلی نباید کرد

* بیت * غَوّاص گر اندیشه کُنَد کامِ نَهَنگ
هرگز نکند دُرِّ گرانمایه بچنگ

اسیا سنگِ زیرین متحرک نیست - لاجرم تحمل بارِ گران همیکند *

* قطعه * چه خورد شیرِ شَرزَه در بُنِ غار
بازِ اُفتاده را چه قُوت بُوَد
گر تو در خانه صَید خواهي کرد
دست و پایت چو عنکبوت بُوَد

پدرگفت - ای پسر - درین نَوبت ترا فَلَک یاوری کرد و اِقبال رهبري تا گُلَت از خار و خارت از پا بدر آمد و صاحب دَولتی بتو رسید و بر تو بخشود و کسرِ حالت را بتفقدی جبر کرد و چنین اِتفاقِ نادر افتد - و بر نادر حُکم نتوان کرد * زینهار تا گِردِ این دام نگردی *

* بیت * صیّاد نه‌هربار شکاری بِبَرَد * باشد که یکی روز پلنگش بدرد

چنان که یکی از مُلوکِ فارس حَرَسَهَا اللهُ تعالی نگینی گرانمایه

در انگشتری داشت - باری بحکمِ تفرّج با تنی چند از خاصان بمُصلّای شیراز بیرون رفت - فرمود - تا انگشتري را بر گُنْبَذِ عَضُد نَصَب کردند - تا هرکه تیر از حلقهٔ انگشتری بگذراند - خاتم وَی را باشد * اِتفاقًا چهار صد حکم-انداز در خدمتِ مَلِک بودند * جُمله خطا کردند - مگر کودکی که بر بامِ رِباطی ببازیچه تیر هر طَرَف همی-انداخت * باد صبا تیرِ اُو را از حلقهٔ انگشتری گذرانید * خلعت و نعمت یافت - خاتم بوی ارزاني داشتند * آورده اند که پسر تیر و کمانرا بسوخت * گفتندش که چرا چنین کردمي ؟ گفت تا رونقِ نُخُستین بر جاي بماند * * قطعه *

گه بود - کز حکیمِ روشن-رای * بر-نیاید درست تدبیري

گاه باشد - که کودَکِ نادان * بغَلَط بر هَدَف زنَد تیري

۴ حکایت * درویشی را دیدم که در آتشِ فاقه میسوخت - و خِرقه بر خرقه میدوخت - و تسکینِ خاطرِ خودرا میگفت * بیت *

بنانِ خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق

کهبارِ محنتِ خود بِهْ ز بارِ مِنّتِ خَلق

کسی گفتش - که فُلان در این شهر طبعی کریم دارد و لُطفي عمیم-میان بخدمتِ آزادگان بسته است و بر دَرِ دِلها نشسته - اگر برصورتِ

حالت چنانکه هست وقوف یابد - پاسِ خاطرِ عزیزت را منّت دارد و غنیمت شمارد * گفت - خاموش که در گرسنگي مُردن بِهْ که حاجت پیشِ کسی بردن * * قطعه *

هم رقعه دوختن بِهْ و اِلزام کُنجِ صَبر
کز بهرِ جامه رُقعه برِ خواجگان نَوِشت
حَقّا - که با عُقوبتِ دوزخ برابرست
رفتن بپای مردیِ همسایه در بهشت

٥ حکایت * یکی از مُلوکِ عجم طبیبی حاذق بخدمتِ رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد * سالي در دیارِ عرب بود - کسی پیشِ او نیامد و مُعالجتی نخواست * پیشِ پَیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدْ و گله کرد - که مرا برای مُعالجتِ اصحاب فرستاده اند و کسی در این مُدّت اِلتفاتی نکرد - تا خِدمَتی - که بر این بنده مُعیّن است - بجای آورَد * رسول صلعم فرمود - که این طائفه را طریقی است - که تا ایشان را گُرسنگي غالب نشود - چیزی نخورند و هَنوز اِشتِها باقي بوَد - که دست از طعام بدارند * طبیب گفت - موجبِ تندرستي همین است * زمین خدمت ببوسید و برفت * * مثنوي *

سخن آنگه کُنَد حکیم آغاز * یا سر-انگشت سوی لُقمه دَراز
که زنا-گفتنش خلل زایَد * یا زنا-خوردنش بجان آید
لاجرم حکمتش بُوَد گفتار * خوردنش تندرستی آرد بار

۶ حکایت * در سیرت ارد شیر بابکان آمده است - که حکیمِ عرب را پُرسید - که روزی چه مِقدار باید خوردن ؟ گفت - صد دِرَم سنگ کفایت کند * گفت - این مقدار چه قُوَّت دِهَد ؟ گفت - هذا المِقْدارُ یَحْمِلُکَ و ما زادَ عَلَی ذالِکَ فَاَنْتَ حامِلُهُ * یعنی این قدر تُرا برپای دارد و هرچه براین زیاده کنی تو حَمّالِ آنی * بیت *

خوردن برایِ زیستن و ذکر کردنست
تو مُعتقِد - که زیستن از بهرِ خوردنست

۷ حکایت * دو درویشِ خُراسانی در ملازمتِ صُحبتِ یکدیگر سیاحت کردندی * یکی ضعیف بود - که روزه داشتی و بعد از دو شب اِفطار کردی و دیگری قَوِي - که روزی سه نَوْبَت خوردی * قضا را بردَرِ شهري بتُهْمَتِ جاسوسي گرِفتار آمدند و هر دو را حبس کردند و دَرِ زندان بگِل بر-آوردند * بعد از دو هفته معلوم شد - که بی-گناه اند * در بکشادند - قَوِی را دیدند مُرده و ضعیف جان بسلامت بُرده * درین عجب ماندند * حکیمی گفت - اگر برخلافِ

آن بودی - تعجب بودی - زیراکه این بسیار خوار بود - طاقت
بی‌نوائی نیاورد و بسختی هلاك شد و آن دیگر خویشتن‌دار
بود - بر عادتِ خود صبوري کرد و بسلامت ماند * قطعه *

چو کم‌خوردن طبیعت شد کسی را
چو سختی پیشش آید - سهل گیرد
وگر تن‌پرورست اندر فراخی
چو تنگی بیند - از سختی بمیرد

* بیت * تنورِ شکم دم بدم تافتن * مصیبت بود روزِ نا‌یافتن

۸ حکایت * یکی از حکما پسر را نهی کردی از خوردنِ
بسیار - که سیری شخص را رنجور کند * گفت - ای پدر گرسنگی
مردم را بکشد * نشنیدۀ که ظریفان گفته اند - که بسیري مُردن بِهْ
که بگرسنگی جان سپردن * پدر گفت - اندازه نگاهدار * قوله تعالی
کُلُوا وَ اشْرَبُوا و لا تُسْرِفُوا * * بیت *

نه چندان بخور کز دهانت بر‌آید
نه چندان که از ضعف جانت بر‌آید

* قطعه * با آن که در وجودِ طعامست حظِ نفس
رنج آورد طعام که بیش از قدر بُوَد

گر گلشکر خوری بتکلف - زیان بود
ور نانِ خشک دیر خوری - گلشکر بود

۹ حکایت * رنجوری را گفتند - که دلت چه میخواهد ! گفت -
آنکه دلم چیزی نخواهد * * بیت *

معده چو پرگشت و درون درد خاست
سود ندارد همه - اسبابِ راست *

۱۰ حکایت * بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود *
هر روز مطالبه کردی و سخنهای سخت گفتی * اصحاب از تعنتِ
او خسته‌خاطر همی‌بودند و جز تحمل چاره نبود * صاحب‌دلی
بشنید - بخندید و گفت - نفس را وعده دادن بطعام آسانترست
که بقال را بدرم * * قطعه *

ترکِ احسانِ خواجه اولیتر * کاحتمالِ جفای بوّابان
بتمنّای گوشت مُردن بِهْ * که تقضای زشتِ قصّابان

۱۱ حکایت * جوانمردی را در جنگِ تاتار جراحتی هولناک
رسید * کسی گفتش - فلان بازرگان نوشدارو دارد - اگر بخواهی -
باشد که قدری بدهد * و گویند - که آن بازرگان ببخل چنان معروف
بود که حاتم طائی بسخا * * بیت *

گر بجاي نانش اندر سُفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدي درجهان

گفت - نخواهم - که بدهد یا ندهد - اگر دهد منفعت کند یا نکند * باری خواستن ازو زهرِ کشنده است * * بیت *

هرچه از دونان بمنت خواستي * در تن افزودی و از جان کاستي

حُکَما گفته اند - که - فی المَثَل - اگر آبِ حیات بآب-روي فروشند - دانا نخرد که مُردن بعِلّت بِهْ از زندگاني بَذِلّت * بیت *

اگر حَنظل خوري از دستِ خوش-خوي

بِهْ از شیریني از دستِ تُرُش-روي

۱۲ ؛ حکایت * سالی در اِسْکَنْدَرِیَه خشک-سالي پدید آمد چنان که عِنانِ طاقتِ درویشان از دست رفته بود و دَر هاي آسمان بر زمین بسته و فریادِ اهلِ زمین بآسمان در-پیوسته * قطعه *

نماند جانور از وحش و طیر و ماهي و مور

که بر فلک نشد از نا-مُرادی افغانش

عجب که دودِ دلِ خلق جمع می-نشود

که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

در چندین سالي مُخَنّثي (دور از دوستان ! که سخن در وصف او گفتن

ترکِ ادبست خاصه در حضرتِ بزرگان و بطریقِ اهمال نیز ازآن در گذشتن نشاید - که طائفهٔ بر عجز حمل کنند * برین دو بیت اختصار کردم * * قطعه *

تدری گر کشد مخنّث را * تدریرا عوض نباید کُشت
چندباشد چو جِسْرِ بغدادش * آب در زیر و آدمی بر پُشت

اندکي دلیلِ بسیاري بود و مشتي نمونهٔ خرواری) چندین شخصي که طرفي از نعتِ او شنیدي - درآن سال نعمتِ بي‌کران داشت - تنگ‌دستان را زر و سیم‌دادي و مسافرانرا سفره نهادي * گروهی درویشان - که‌از جورِ فاقه بجان‌آمده بودند - آهنگِ دعوتِ او کردند و بمن مُشاورت آوردند - سر ازمُوافقتِ ایشان باز‌زدم وگفتم * قطعه *

نخورد شیر نیم‌خوردهٔ سگ * ور بسختي بمیرد اندر غار
تن به بیچارگي و گرسنگي * بِنِه و دست پیشِ سفله‌مدار
گر فریدون شود بنعمت و جاه * بی‌هنر را بهیچ کس مشمار
پرنیان و نسیج بر نا اهل * لاجورد و طلامت بر دیوار.

۱۳ حکایت * حاتم طائي را گفتند - از خود بزرگ - همّت‌تر کسی دیدهٔ ؟ گفت - بلی - روزي چهل شُتُر قربان کرده بودم و اُمرای عرب را طلب نموده - ناگاه بحاجتي بگوشهٔ صحرا رفتم -

خار-کشي را دیدم پشتهٔ خار فراهم آورده - گفتم - بمهمانیِ حاتم چرا نروی - که خلقي برسماطِ او گرد آمده اند - گفت *

* بیت *

هرکه نان از عملِ خویش خورد * منّتِ حاتمِ طائي نبرد

من اورا جوانمرد تر از خود دیدم *

۱۴ حکایت * گدائ را حکایت کنند - که نعمتي وافر اندوخته بود * یکی از پادشاهان گفتش - که بدان مال مارا دستگیري‌کن که مُهمّی پیش-آمده است * گفت - ای خداوندِ روی زمین -لائقِ قدرِ بزرگواری نباشد - دست بمالِ چون من‌گدای آلوده کردن - که جَو جَو بگدائي فراهم آورده ام * گفت - غمی نیست که بتاتار میدهم - الخَبیثاتُ للخَبیثینَ * * بیت *

قالوا عَجینُ الکلس لیْسَ بِطاهرٍ * قُلْنا نَسُدُّبِهِ شُقوقَ المَبْرزِ

* بیت *

گر آبِ چاهِ نصراني نه پاکست * جهودِ مُرده میشوئي -چه باکست

شنیدم که سر از فرمانِ مَلِک باز-کشید و حُجّت پیش - گرفت و شوخ-چشمي نمود * ملِک فرمود تا بزجر و توبیخ مال ازگدا مستخلص کردند * * مثنوی *

بلَطافت چو بر‌نیاید کار * سر ببی‌حُرمتی کشد نا‌چار
هرکه بر خویشتن ببخشاید * گر نبخشد کسی برو شاید

۱۵ حکایت * ابلهی را دیدم خلعتی ثمین در بر و قصبی مصری بر سر و مرکبی تازي در زیر * * بیت *

قَد شابَهَ بِالوَرىٰ حِمارُ * عِجلا جَسَدًا لَهُ خُوارُ

یکی گفت - سعدی - می‌بینی این دیبای مُعْلَم برین حیران لایَعْلَم ؟ گفتم خطی زشت است که بآبِ زر نوشتست * قطعه *

بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان
مگر دُراعهٔ دستار و نقشِ بیرونش
بگرد در همه اسبابِ ملکِ هستیِ او
که هیچ چیز نیابی حلال جز خونش

* قطعه * شریف اگر مُتَضَعّف شَوَد ـ خیال مبند
که پایگاهِ بلندش ضعیف خواهد شد
ور آستانهٔ سیمین بمیخِ زر کوبند
گُمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

۱۶ حکایت * موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگي بریگ اندر شده * گفت - ای موسی دعا کن تا حق تعالی مرا

کفافی دهد * موسی دعا کرد و برفت * پس از چندگاهی دیدش
گرفتار و خلقی برو گرد آمده * گفت - این را چه حالتست ؟ گفتند
خمر خورده است و عربده کرده و یکی را کشته - اکنون قصاص
فرموده اند * * بیت *
عاجز- باشد که دستِ قدرت یابد * بر-خیزد و دستِ عاجزان بر-تابد
موسی علیه السلام بحکمتِ جهان-آفرین اقرار کرد و از تجاسرِ خویش
استغفار * قالَ اللهُ تعالی وَلَو بَسَطَ اللهُ الرِزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوا فی الارْضِ *

* شعر * ما ذا اخاضَكَ یا مَغرورُ فِي الخَطَر
حَتّی هَلَكْتَ فَلَیْتَ النَمْلُ لَمْ تَطِرِ

* نظم * سفله - چو جاه آمد و سیم و زرش
سیلی خواهد بحقیقت سرش
آن نه شنیدی که حکیمی چه گفت
مور همان بِهْ که نباشد پَرَش

حکمت * پدر را عمل بسیارست - امّا پسر گرمی - دارست *

* بیت * آن کس - که توانگرت نمی-گرداند
او مصلحتِ تو از تو بِهْ میداند

۱۷ حکایت * یکی از عُلَما خورندهٔ بسیار داشت و کفافِ

اندک * با یکی از بزرگان - که حُسنِ ظَنّ بلیغ در حقّ او داشت حالِ خود بگفت * روی از توقّعِ او درهم کشید و تعرّضِ سؤال در نظرش قبیح آمد * * قطعه *

ز بخت روی-تُرُش-کرده پیشِ یارِ عزیز
مَرَو - که عَیْش بَرُو نیز تلخ گردانی
بحاجتی که روی - تازه-رو وخندان باش
فرو-نبندد کاری کشاده - پیشانی

آورده اند - که در وظیفهٔ او زیادت کرد و از اِرادت کم * پس از چند روز برقرارِ مَعهودش ندید - گفت * * بیت *

بِئسَ الْمَطَاعِمُ حِینَ الذُلُّ تَکْسِبُهَا * الْقِدرُ مُنْتَصِبُ و الْقَدْرُ مَخْفُوضُ

* بیت *

نانم افزود و آبِ رویم کاست * بی-نوائی بِهْ از مَذَلَّت خواست

۱۸ حکایت * درویشی را ضرورتی پیش-آمد * یکی گفتش - فلان نعمتِ بی-قیاس دارد - اگر بر حاجتِ تو وقُوف یابد - همانا که در قضای آن توقُّف روا-ندارد * گفت - من اورا نمی-دانم * گفت - مَنَت رهبری کنم * دستش گرفت و بمنزلِ آن شخص برد * یکی را دید لب فرو-هِشته و ابرو بهم کشیده و تُند و ترش نشسته.

بر-گشت و سخن نگفت * یکی گفتش - چه گفتی و چه کردی ؟
گفت - عطای او بلقای او بخشیدم * * قطعه *

مبر حاجت بنزدیکِ تُرُش-روی * که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی - غمِ دل با کسی گوی * که از رُوَیش بنقد آسوده گردی

۱۹ حکایت * توانگر-زاده را دیدم - بر گورِ پدر نشسته بود و با درویش - بچهٔ مناظره در-پیوسته - که گورِ پدرم سنگینست - و کتابهٔ رنگین و فرشِ رُخام و خشتِ فیروزه بکار برده و بگورِ پدرت چه ماند ؟ خشتی دو فراهم آورده و مشتی خاک بر آن پاشیده * درویش - پسر که بشنید گفت - تا پدرت از زیرِ آن سنگِ گران بر خود بجنبد - پدرم ببهشت رسیده باشد * بیت *

خر که بَروَی نهند کمتر بار * براه آسوده تر کند رفتار

و در خبرست که مَوتُ الفُقَراء راحَةٌ * درویش چیزی ندارد که بحسرت بگذارد * * قطعه *

مردِ درویش - که بارِ ستمِ فاقه کشید
بدَرِ مرگ همانا که سَبُک - بار آید
آن-که با دولت وبانعمت وآسانی زیست
مردنش زین همه-شك نیست-که دشوار آید

بهمه‌حال اسیری که ز بندی برهد خوشتر از حالِ امیری که گرفتار آید

بزرگي را پرسیدم از مُعَبِّرِ این حدیث که " اَعْدیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الّتي بَیْنَ جُنْبَیْکَ " * گفت - بحکم آن که هرآن کس که دُشمني دارد با تو - چون احسان کني - دوست گردد - مگر نفْس که چندان که مدارا کني مخالفت زیادت کند * * قطعه *

فرشته - خوی شَوَد آدمي بکم - خوردن
وگر خورد چو بهائم - بیوفتد چو جَماد
مُرادِ هرکه بر-آری مطیعِ امرِ تو گشت
خلافِ نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

حکایت ۲۰ مناظرهٔ سعدی با مدّعی در بیان توانگري و درویشي *

یکی را دیدم در صورتِ درویشان نه بر سیرتِ ایشان در محفلی نشسته و شُنْعتي در-پیوسته و دفترشکایت باز-کرده و مَذَمّتِ توانگران آغاز نهاده و سخن بدینجا رسانیده - که درویش را دستِ قدرت بسته است و توانگران را پاي اِرادت شکسته * * بیت *

کریمان را بدست اندر دِرَم نیست

خداوندانِ نعمت را کرم نیست

مرا - که پروردهٔ نعمت بزرگانم - این سخن سخت آمد - گفتم - ای یار - توانگران دَخْلِ مِسکینانند و ذخیرهٔ گوشه‌نشینان و مَقْصَدِ زائران وکَهْفِ مُسافران و مُتَحَمّل بارگران بهرِ دیگران * دست بطعام آنگه بَرَند - که زیردستان و مُتَعَلّقان بخورند - و فَضْلهٔ مکارمِ ایشان بارامِل و اَیْتام و پیران و اقارب و جیران برسد * * نظم *

توانگران را وقفست و نذر و مهمانی

زکوة و فطره و اِعتاق و هدی و قربانی

تو کَي بدولتِ ایشان رسی - که نتوانی

جز این دو رَکعت و آن هم بصد پریشانی

اگر قُدرتِ جُودست و گر قُوّتِ سُجود توانگران را بِهْ مُیَسّر می‌شود که مالِ مُزَکّا دارند و جامهٔ پاك و عرضِ مَصون و دلِ فارغ - و قُوّتِ طاعت در لقمهٔ لطیفست وصحّتِ عِبادت در کِسْوَتِ نظیف * پیداست از مِعْدهٔ خالی چه قوّت آید و از دستِ تهی چه مُروّت زاید و از پای شکسته چه سَیْر و از دستِ بسته چه خَیْر * قطعه *

شب پراگنده خسپد آن - که پَدید * نَبوَد وَجْه بامدادانش

مور گرد آورد بتابستان * تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فاقه نمی‌پیوندد و جمعیت با تنگ‌دستی صورت نبندد * یکی تحریمهٔ عشا بسته و دیگری منتظر عشا نشسته - این بدان کی ماند * بیت * خداوند مکنت بحق مشتغل * پراگنده‌روزی پراگنده‌دل پس عبادت ایشان بقبول اولیتر که جمعند و حاضر - نه پریشان و پراگنده‌خاطر - اسباب معیشت ساخته و باوراد و طاعت پرداخته * عرب گوید - اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الفَقْرِ المُکِبِّ وَ جِوَارِ مَن لا یُحِبُّ * و در خبرست - که الفَقْرُ سَوادُ الوَجْهِ فی الدارَین * گفت آن نشنیدهٔ که فرمود خواجهٔ عالم - عَلَیْهِ افضَلُ الصلوات و اکمَلُ التحیّات - الفَقْرُ فَخْری * گفتم - خاموش - که اشارت خواجهٔ عالم - علیه السلام - بفقرِ طائفه ایست که مردِ میدانِ رضا اند و تسلیمِ تیرِ قضا - نه ایشان که خرقهٔ ابرار پوشند و لقمهٔ ادرار نوشند * * قطعه *

ای طبلِ بلند-بانگ و در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی وقتِ بسیچ
روی طمع از خلق به پیچ - ار مردی
تسبیح هزار - دانه بر دست مپیچ

درویش بی-معرفت نیارامد تا فقرش بکفر نانجامد - که ,,کادَ الفَقْرُ اَن

یَکُونَ کُفرًا ” * نشاید جز بَوُجودِ نِعمت برهنهٔ را پوشیدن یا در استخلاصِ
گرِفتاری کوشیدن - و ابنای جنسِ مارا بمراتبِ ایشان که رساند ؟
و یَدِ عُلیا بَیَدِ سُفلی چه ماند ؟ نبینی که حقّ جلّ و علا در مُحکمِ
تنزیل از نعیمِ اهلِ بِهِشت خبر میدهد که ,, اولئک لَهُم رِزْقٌ مَعْلُوم “
تا بدانی - که مشغولِ کَفاف از دَوْلتِ عَفاف محروم ست و مُلکِ
فراغت زیرِ نگینِ رِزقِ مقسوم * * بیت *

تشنگان را نماید اندر خواب * همه عالم بچشم چشمهٔ آب

حالی که من این بگفتم - عنانِ طاقتِ درویش از دستِ تحمل
برفت و تیغِ زبان برکشید و اسپِ فَصاحت در میدانِ وَقاحت
جهانید و بر من دوانید وگفت - چندان مُبالغه که در وَصْفِ ایشان
بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وَهْم تصوّر کند . که تریاق اند
یا کلیدِ خانهٔ اَرْزاق *

مُشتی متکبرِ مغرورِ معجب نفور مشتغلِ مال و نعمت و مفتتنِ
جاه و ثَرْوَت * سخن نگویند اِلّا بَسَفاهت و نظر نکنند اِلّا بکراهت -
عُلَما را بگدائی منسوب کنند و فُقرا را به بی‌سر-و-پائی معیوب
گردانند * بعزّتِ مالی که دارند و غیرتِ جاهی که پندارند بر تر از همه
نشینند و خود را بهتر از همه شناسند* نه‌آن در سر دارند که سر بکسی

فرو آرند بیخبر از قَوْلِ حُکَما که گفته اند - هرکه بطاعت از دیگران کمست و بنعمت بیش بصورت توانگرست و بمعني درویش *

* بیت *

گر بی-هنر بمال کند کبر برحکیم * گُوزِ خرش شمار اگر گاوِ عنبرست

گفتم مَذَمّتِ ایشان روا-مدار که خداوندانِ کَرَم‌اند * گفت - غلط کردی - که بندگانِ دِرَمَند * چه فایده که چون ابر آذارند و برکس نمی-بارند و چشمهٔ آفتابندو برکس نمی-تابند و بر مَرکَبِ اِستطاعت سُوارند و نمي-رانند و قَدَمی بهرِ خدا ننهند و دِرَمی برجاندهند * مالی بمَشَقَّت فراهم آرند و بمحنت نگاه دارند و بحسرت بگذارند چنانکه بزرگان گفته اند - سیمِ بخیل وقتی از خاک بر-آید که بخیل بخاک در-آید * * بیت *

برنج و سعي کسی نعمتي بچنگ آرد

دِگر کس آید و بی رنج و سعي بر-دارد

گفتمش - بر بُخلِ خداوندانِ نعمت وقُوف نیافتهٔ اِلّا بعِلّتِ گدائي - وگر نه - هر که طمع یکسو نهاده - کریم و بخیلش یکی نماید * محک داند که زر چیست وگدا داند که مُمسک کیست * گفتا - بتَجْرِبَت آن همی-گویم - که متعلقان بر دَر بدارند و شدیدان بر-گمارند تابار

عزیزان ندهند و دست بر سینهٔ صاحب-تمیزان نهند و گویند اینجا کس نیست - و بحقیقت راست گویند * * بیت *

آن را - که عقل و همّت وتدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده-دار - که کس درسرای نیست

گفتم- بَعلّتِ آنکه از دستِ متوقّعان بجان آمده‌اند و از رُقعهٔ گدایان بفغان * مُحالِ عقلست - که - اگر ریگِ بیابان دُرّ شود - چشمِ گدایان پر شود * * بیت *

دیدهٔ اهلِ طمع بنعمتِ دنیا
پُر نشود - همچنان که چاه بشبنم

هر کجا سختي - کشیدهٔ و تلخي - چشیدهٔ بیني خود را بشَرَه در کارهای مَخُوف اندازد و از تَوابعِ اونپرهیزد و از عقوبتِ آن نهراسد وحلال از حرام نشناسد * * قطعه *

سگی را گر کلوخي بر سر آید
ز شادي برجَهَد - کین استخوانست
وگر نعشي دوکس بر دوش گیرند
لئیمُ - الطّبع پندارد - که خوانست

اما صاحب - دنیا بعینِ عنایتِ حق ملحوظست و بحلال از حرام

محفوظ * من همانا - که تقریر این سخن بکردم و دلیل و برهان بیاوردم - اکنون اِنصاف از تو توقّع دارم * هرگز دیدهٔ دستِ دغائي بر کتف بسته یا بَعلّتِ بی‌نَوائي در زندان نشسته یا پردهٔ معصومي دریده یا کَفّی از مِعْصَم بُریده - اِلّا بعلّتِ درویشی ؟ شیر مردان را بحکمِ ضرورت در نَقبها گرفته اند و کَعْبها سُفته - و محتملست که یکی از درویشان را نفْس امّاره مُطالبه کند - چون قوّتِ اِحصانش نباشد - بَعِصْیان مبتلا گردد - که بطن و فرج تواماند - یعني دو فرزندان اند از یک شکم - مادام که این یکی برجاست آن دیگری برپاست * شنیدم که درویشي را با حَدَثي بر خُبْثي بگرفتند - با آن که شرمساری برد سزاي سنگساري شد * گفت - ای مسلمانان - قوّت ندارم که زن کنم و طاقت ندارم که صبر کنم - "لا رَهْبانیَّةَ فی الِاسْلامِ" * و از جُملهٔ مُواجِبِ سُکون و جَمْعیّتِ درون که توانگران راست یکی آن که هر شب صَنَمی در بر گیرند و هر روز جواني از سر صَنَمي که صبحِ تابان را دست از صباحتِ او بر دل و سروِ خرامان را پای از خجالتِ او در گل * * بیت *

بخونِ عزیزان فرو بُرده چنگ * سر انگشتها کرده عُنّاب - رنگ

مُحالست که با حُسنِ طلعتِ او گِردِ مَناهي گَردد و یا رايِ تباهی زند

* بیت * دلی - که حورِ بهشتي ربود و یغما کرد
کی اِلتفات کند بر بُتانِ یغمائي

* شعر * مَن کانَ بَیْنَ یَدَیهْ ـ ما اشتهی - رُطَبُ
یُغْنیهِ ذَالِکَ عَن رَجْمِ العناقید

اغلب تهی-دستان دامنِ عِصْمَت بمعصیت آلایند و گُرُسْنگان نانِ مردم ربایند * * بیت *

چون سگِ دَرّندهٔ گوشت یافت نپرسد
کین شُتُرِ صالحست یا خرِ دَجّال

مستوران بعلّتِ مفلسي در عَیْنِ فساد افتادهٔ اند و عِرضِ گرامي در زِشت-نامی برباد دادهٔ * * بیت *

با گرسنگی قوّتِ پرهیز نماند * اِفلاس عِنان ازکَفِ تقوی بستاند

حاتم‌طائی -که بیابان-نشین بود - اگر شهري‌بودي- اِز جوشِ گدایان بیچاره شدي و جامه بر وَی پاره کردندی - چنانکه آمدهٔ است *

* بیت * در مَن مَنگر تا دگران چشم ندارند
کز دستِ گدایان نتوان کرد ثوابی

گفتا- نه که من بر حالِ ایشان رحمت میبرم *گفتم- نه- که بر مالِ ایشان حَسْرَت میخوری * ما درین گفتار وهر دو بهم گرفتار- هربَیْذقي

که براندی من بدفع آن کوشیدمی و هر شاهی که بخواندی بفرزین بپوشیدمی تا نقدِ کیسهٔ همت در-باخت و تیرِ جعبهٔ حجت همه بینداخت * * قطعه *

هان - تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح
کو را جز آن مبالغهٔ مستعار نیست
دین ورز و معرفت اکه سخن-دانِ سجع-گوی
بر-درِ سلاح دارد و کس در حصار نیست

دلیلش نماند - ذلیلش کردم - دستِ تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن آغاز * و سنتِ جاهلانست - که چون بدلیل از خصم فرو-مانند-سلسلهٔ خصومت بجنبانند - چون آذرِ بت تراش که بحجت با پسر بر-نیامد بجنگش بر-خاست که لئن لم تنته لارجمنک * دشنامم داد - سقطش گفتم * گریبانم درید - زنخدانش شکستم * * قطعه *

او بر من و من در و فتاده * خلق از پی ما دوان و خندان
انگشتِ تعجب جهانی * از گفت و شنودِ ما بدندان

القصه مرافعهٔ این سخن بقاضی بردیم و بحکومتِ عدل راضی شدیم- تا حاکمِ مسلمانان مصلحتی بجوید و میانِ توانگران و درویشان فرقی بگوید * قاضی چون حیلتِ ما بدید و منطقِ ما شنید سر بگریبان

تفکّر فرو-برد و پس از تامّلِ بسیار سر بر-آورد و گفت - ای آن-که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا-داشتی- بدان - که هرجا که گُلست خارست وبا خمر خمار و بر سرِ گنج مار و آنجا که دُرِّ شهوارست نهنگِ مردم-خوار - لذّتِ عَیْشِ دنیا را لَدْغهٔ اجل در پست و نعیمِ بهشت را دیوِ مکاره در پیش * بیت *

جَوْرِ دشمن- چه‌کند - گر نکشد طالبِ دوست

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

نظر نکنی در بوستان که بیدِ مشکست و چوبِ خشک ؟ همچنین در زمرهٔ توانگران شاکرند و کفور و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضجور

* بیت *

اگر ژاله هر قطرهٔ دُرّ شدي * چو خر-مهره بازار ها پُر شدی

مقرّبانِ حضرت حق جَلّ و عَلا توانگرانند درویش-سیرت و درویشانند توانگر-همّت * مهینِ توانگران آنست که غم درویشان خورد - وبهینِ درویشان آن که کمّ توانگران نگیرد * ومَن یَتَوَکَّل علی اللهِ فَهُوَ حَسبهُ * پس روی عتاب از من بدرویش آورد و گفت - ای که گفتی توانگران مشتغل اند بمَناهي و مستِ ملاهی ! نَعَم - طائفهٔ هستند بدین صِفت که بیان کردي - قاصرِ همّت و کافرِ نعمت که ببرند

و بنهند و بخورند و ندهند * اگر باران نبارد و یا طوفان جهان را
بر دارد - باعتمادِ مُکنتِ خود از مِحنتِ درویش نپُرسند و از
خدای تعالی نترسند و گویند * بیت *
گر از نیستي دیگری شد هلاک * مرا هست - بَط را ز طوفان چه باک
* ایضا * دونان چو گلیمِ خویش بیرون بُردند
گویند چه غم - گر همه عالَم مردند
قومی برین نمَط که شنیدي - و طائفهٔ که خوانِ نعَم نهاده و صلای
کَرَم در داده و میان بخدمت بسته و آبرو بتواضع کشاده * طالبِ
نامند و مَغْفِرَت و صاحبِ دُنیا و آخرت - چون بندگانِ حضرتِ پادشاهِ
عالِمِ عادِل مؤید ومَنصور مالک اَزِمَّهٔ انامُ حامی ثُغُورِ اِسلام وارِثِ
مُلکِ سُلَیمان اَعدَلِ مُلوکِ زمان مظفّر الدُنْیا و الدین ابو بکرِ سَعْد
زنگی - ادامَ اللهُ ایامَهُ و نَصَرَ اَعْلامَهُ * قطعه *

پدر بجای پسر هرگز این کَرَم نکند
که دستِ جُودِ تو با خاندانِ آدم کرد
خدای خواست که بر عالَمي ببخشاید
بفضلِ خویش ترا پادشاهِ عالَم کرد

قاضی چون سخن بدین غایت رسانید و از حدِّ قیاس مُبالغت نمود -

ما نیز بمقتضای حکمِ قضا رضا دادیم و از ماضی در گذشتیم و بعد از مُحافا طریقِ مُدارا پیش-گرفتیم و سر بقدمِ یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی دادیم و ختمِ سخن برین بود * قطعه *

مکن ز گردشِ گیتی شکایت - ای درویش
که تیره-بختی - اگر هم برین نسق مردی
توانگرا - چو دل و دست کامرانت هست
بخور ببخش ! که دنیا و آخرت بردی

۲۱ حکایت * اَعرابی را دیدم - در حلقهٔ جوهریانِ بَصْره حکایت می-کرد - که وقتی در بیابانی راه گم-کرده بودم و از زاد با من چیزی نمانده - دل بر هَلاک نهادم * ناگاه کیسهٔ یافتم پُر از مروارید * که هر-گز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم که گندم بِریانست یا رزت - و از آن تلختر بر خود نیافتم چون معلوم کردم که مرواریدست * * قطعه *

در بیابانِ خشکِ و ریگِ روان
تشنه را در دهان چه دُرّ چه صَدَف
مردِ بی-توشه کوفتاده از پای
در کَمر-بندِ او چه زر چه خزف

۲۲ حکایت * همچنین در قاعِ بسیط مُسافری راه گم- کرده و قُوّت و قُوتش بآخر آمده دِرَمی چند برمیان داشت * بسیار بگردید و راه بجای نبرد و بسختی هلاک شد * طائفه برسیدند دِرَمها را پیشِ رویش نهاده دیدند و بر خاک نبشته * قطعه *

گر همه زرِ جعفري دارد * مردِ بی-توشه بر-نگیرد کام

در بیابان فقیرِ گرسنه را * شلغم پخته بِهْ زِ نقرهٔ خام

۲۳ حکایت * هر-گز از جورِ زمان ننالیده بودم و از گردشِ آسمان روی در-هم نکشیده - مگر وقتی که پایم برهنه بود و اِستطاعتِ پای-پوشی نداشتم * بجامع کوفه در-آمدم دلتنگ - یکي را دیدم که پای نداشت - شکرِ نعمتِ حق بجایْ آوردم و بر بی-کفشی صبر کردم * قطعه *

مرغِ بریان بچشمِ مردمِ سیر * کمتر از برگِ ترّه بر خوانست

وآن که را دستگاه و قُوّت نیست * شلغمِ پُخته مرغِ بریانست

۲۴ حکایت * یکي از مُلوک با تنی چند از خاصان در شکار-گاهی بزمستان از شهر دور افتاد * تا شب در-آمد از دور دهی دیدند ویران وخانهٔ دِهقانی درآن * مَلِک گفت - شب آنجا رویم تا زحمتِ سرما کمتر باشد * یکی از وزرا گفت - لایقِ قدرِ بلندِ پادشاه نباشد

بخانهٔ دهقاني رکیک التجا کردن - همین جای خیمه زنیم وآتش بر-فروزیم * دهقان‌را خبر شد - ما-حضری ترتیب‌داد و پیش ملك حاضرآورد و زمین خدمت ببوسید وگفت - قدر بلند سلطان بنزول کردن در خانهٔ دهقان نازل نشدی و لیکن نخواستند تا قدر دهقان بلند شود * ملك را سخن او خوش آمد وشبنگاه بمنزل او نزول‌کرد* دهقان خدمت پسندیده کرد * بامداد ملک باو خلعت و نعمت داد * شنیدم که قدمی چند در رکاب سلطان میرفت و میگفت -

* قطعه * ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم
ز التفات بمهمان سرای دهقانی
کلاه گوشهٔ دهقان بآفتاب رسید
که سایه برسرش افگند چون‌تو سلطاني

۲۵ حکایت * بازرگانی‌را شنیدم که صد و پنجاه شتر-بارداشت و چهل بنده خدمتگار * شبي در جزیرهٔ کیش مرا بحجرهٔ خویش برد و همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن - که فلان انبارم بترکستانست و فلان بضاعت بهندوستان و این قبالهٔ فلان زمینست وفلان‌مال‌را فلان‌کس ضمین * گاه‌گفتي که‌خاطر اسکندریه‌دارم که‌هوایش خوشست‌وبازگفتي-نی-دریای مغرب مشوش است * سعدیا - سفر

دیگر در پیش است* اگر آن کرده شود - بقیّتِ عُمر بگوشه بنشینم* گفتم کدام سفر است؟ گفت - گوگردِ پارسی بچین خواهم بردن که شنیدم قیمتِ عظیم دارد و از آنجا کاسهٔ چینی بروم برم و دیبای رومی بهند و فولادِ هندی بحلب و آبگینهٔ حلبی بیمن و بُردِ یمانی بپارس از آن پس ترک کنم و بدکانی نشینم * چندانی ازین مالیخولیا فرو-گفت که بیش طاقتِ گفتنش نماند - گفت - ای سعدی- تو هم سخنی بگوی از آنها که دیدی و شنیدی * گفتم - * نظم *

آن شنیدستي که وقتی تاجری * در بیابانی بیفتاد از سُتُور

گفت - چشمِ تنگِ دنیا-دار را * یا قناعت پرکند یا خاکِ گور

۲۴ حکایت * مالداری را شنیدم که بُبخل چنان معروف بود که حاتم طائی بکرم* ظاهرِ حالش بنعمتِ دنیا آراسته - و خِسّتِ نفْس درِ نهادش همچنان متمکّن تا بجائی که نانی را بجانی از دست ندادی و گربهٔ ابو-هُرَیرَه را بلُقمهٔ ننواختی و سگِ اصحابِ کَهْف را استخوانی نینداختی - في-الجُمله کسی خانهٔ اورا ندیدی دَر کُشاده و سُفرهٔ اورا سر کُشاده * * بیت *

درویش بجز بوی طعامش نشمیدی

مرغ از پسِ نان خوردنِ او ریزه نچیدی

شنیدم که بدریای مَغرِب راهِ مِصْر بر-گرفته بود و خیالِ فرعونی در سر کرده بادی مُخالِف گردِ کَشتی بر-آمد و دریا در جوش آمد حتّی اذا اَدْرَکَهُ الغَرَقُ * * بیت *

با طبعِ ملولت-اِچه کند دل- که نسازد

شرطه همه وقتی نبود لائقِ کشتی

دست دعا بر-آورد و فریادِ بی-فائده کردن گرفت - وَ اذا رَکِبُوا فی الفُلْکِ دَعَوُا اللهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِینَ * * بیت *

دستِ تضرّع - چه سود بندهٔ مُحتاج را

وقتِ دُعا بر خدا گاهِ کرم در بغل

* قطعه * از زر و سیم راحتی برسان * خویشتن هم تَمتّعی بر گیر

و آنکه این خانه از تو خواهد ماند * خشتی از سیم و خشتی از زر گیر

آورده اند که در مِصر اقارِب درویش داشت بعد از هَلاکِ او ببقیّتِ مالِ او توانگر شدند و جامهای کهنه بمرگِ او بدریدند * هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان بر باد-پائی روان و غلامي در پی دوان *

با خود گفتم * * قطعه *

وه - که گر مُرده باز-گردیدی * بمیانِ قبیله و پیوند

ردِّ میراث سختتر بودی * وارِثانرا ز مرگِ خویشاوند

بسابقهٔ معرفتی که در میان ما بود آستینش گرفتم و گفتم * بیت *

بخور ای نیک-سیرتِ سَرَه مرد

کان نگون-بختِ گرد کرد و نخورد

۲۵ حکایت * صَیّادی ضعیف را ماهیِی قَوی در دام افتاد * طاقتِ ضبط آن نداشت - ماهی بَرُو غالب آمد و دام از دستش در-ربود و برفت * متحیّر شد و گفت - * قطعه *

شد غلامی که آبِ جو آرد * آبِ جو آمد و غلام ببرد

دام هر بار ماهی آوردی * ماهی این بار رفت ودام ببرد

دیگر صیّادان دریغ خوردند و مَلامتش کردند - که چندین صیدی در دامت افتاد و نتوانستی نگاه داشتن * گفت - ای برادران - چه توان کرد - مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود و حُکَما گفته اند * صیّادِ بی-روزی در دِجله ماهی نگیرد - و ماهی بی-اجل در خشکی نمیرد * * بیت *

صیّاد نه هر بار شکاری بِبَرَد * افتد که یکی روز پلنگش بدرد

۲۶ حکایت * دست-و-پا-بریدهٔ هزار-پائی را بکشت * صاحب-دلی بَرُو بگذشت وگفت - سُبْحانَ الله - آنکه باهزار پای که داشت چون اجلش فرا-رسید از بی-دست-و-پای جان نبرد *

* مثنوي* چو آید ز پس دشمنِ جان-ستان
بِبَنْدَد اجل پای مردِ دوان
در آن دم که دشمن پیاپی رسید
کمـــانِ کَیانِي نباید کشید

۲۷ حکایت * درویشي را شَنیدم که در غاری نشسته بود و دَر بر روی جهانیان بسته و سلاطین و مُلوک را در چشمِ او شَوْکت نمانده * * قطعه *

هرکه بر خود دَرِ سُؤال کشاد * تا بمیرد نیازمند بُوَد
آز بگذار و پادشاهي کن * گردنِ بي-طمع بلند بُوَد

یکي از مُلوکِ آن طَرَف اِشارت کرد - که توقُّع بکَرم و اخلاقِ بزرگان آنست -که بنان و نمک با ما مُوافَقت کنند* شیخ رِضا داد بحُکمِ آنکه اِجابتِ دَعوَت سُنّت است* دیگر روز مَلِک بعُذرِ قُدومش رفت * عابد بر-جست و سر او را در کنار گرفت و ثنا گفت * چون مَلِک رفت - یکي از اصحاب پُرسید - که چندین مُلاطَفه - که تو امروز با مَلِک کردی - خلافِ عادت بود * گفت - نشنودهٔ ؟ * بیت *

هـــر کرا بـــر سِماط بنشستي
واجب آمد بخدمتش بر-خاست * مثنوی *

گوش تواند که همه عمرِ وَی * نَشِنَوَد آوازِ دف و چنگ و نَیْ
دیده شکیبد ز تماشاي باغ * بی گُل و نَسْرِین بسر آرد دَماغ
گر نبُوَد بالشِ آگنده‌پر * خواب توان کرد حَجَر زیرِ سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش * دست تُوان کرد در آغوشِ خویش
وین شکمِ بی‌هنرِ پیچ پیچ * صبر ندارد که بسازد بهیچ

۲۸ حکایت (۱) * دزدي گداي را گفت - شرم‌نداری که از براي جوي سیم دست پیشِ هر لئیم دراز میکنی ؟ گفت * بیت *
دستِ دراز از پیِ یک حبّه سیم * بِهْ که بُبُرِّنْد بدانگی دو نیم

(۱) This story is omitted in ' Alamgyr's Copy.

باب چهارم

در فوائدِ خاموشی

---

۱ حکایت * یکی را از دوستان گفتم - که امتناعِ سخن گفتنم بعلّتِ آن اختیار آمده است - که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می‌افتد و دیدهٔ دشمن جز بر بدی نمی‌افتد * گفت - دشمن آن بهْ که نیکی نبیند * بیت *

هنر بچشمِ عداوت بزرگتر عیبی است
گُلست سعدی! ودرچشمِ دشمنان خارست

* ایضاً * نورِ گیتی‌فُروزچشمهٔ هُور زِشت باشد بچشمِ موشکِ کور*

۲ حکایت * جوانی خردمند از فُنونِ فضایل حظّی و افر داشت و طبعی ناقد * چندان که در محافلِ دانشمندان نشستی - زبان

ازگفتن به بستی * باری پدر گفتش - تو نیز ازآنچه دانی - چرانگوئی؟
گفت - ترسم که ازآنچه ندانم پرسند - شرمسار گردم * بیت *

نگفته ندارد کسی با تو کار * ولی چون بگفتی دلیلش بیار

* قطعه * آن شنیدی - که صوفیی میکوفت
زیرِ نعلَیْنِ خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی
که بیا نعل بر ستورم بند

۳ حکایت * جالینوسِ حکیم ابلهی را دید - دست در گریبانِ
دانشمندی زده بود و بی-حُرمتی میکرد * گفت - اگر این دانا بودی -
کارِ او بانا-دان بدانجا نرسیدی که گفته اند * مثنوی *

دو عاقل را نباشد کین و پیکار * نه دانائی ستیزد با سبکسار
اگر نا-دان بوَحشت سخت گوید * خردمندش بنرمی دل بجوید
دو صاحب-دل نگه دارند موئی * همیدون سر-کش و آزَرْم-جوئی
وگر از هر دو جانب جاهلانند * اگر زنجیر باشد - بگسلانند
یکی را زشت-خوئی داد دشنام * تحمل کردوگفت-ای نیك-فَرجام
بتَر زآنم که خواهی گفت „آنی“ * که دانم-عیبِ من-چون من-ندانی

۴ حکایت * در عَقْدِ بیعِ سرائی متردّد بودم * جهودی گفت - .

بخر که من از کدخدایانِ قدیم این محلّتم - وصفِ این خانه از من
پرس - که عیبی ندارد * گفتم - بجز آن‌که تو اش همسایهٔ * قطعه *

خانهٔ را که چون‌تو همسایه‌است * یک دِرَم سیمِ کم-عیار ارزد
لیک امیدوار باید بود * که‌پس‌ازمرگِ تو هزار ارزد

۵ حکایت * خطیبی کریهُ-الصَّوْت خود را خوش-آواز پنداشتي
و فریاد بی-هوده بر-داشتي * (گفتي نَعیقُ غُرابِ البَیْنِ در پردهٔ
الحانِ اوست یا آیهٔ "اِنَّ اَنْکَرُ الْاَصواتِ لَصَوْتُ الحَمیرِ" در شانِ او) *
مردمِ قَرْیَه بَعلّتِ جاهی - که داشت - بلیّتش همیکشیدند
و اِذیّتش مَصلحت نمی-دیدند تا یکی از خُطَباءِ آن اِقلیم - که با او
عَداوت‌نهانی داشت-روزي بپرسِش آمده بودش- گفت ترا خوابي
دیده‌ام * گفت - خیر چگونه ؟ گفت - چنان دیدم که آوازِ خوش
داشتي و مردم از انفاسِ تو در راحت بودند * خطیب لختی
اندیشید وگفت - مُبارک خوابیست - که مرا بر عَیْب من‌واقف
گردانیدی * معلوم شد که آوازِ نا-خوش دارم و مردم از من در
رنجند * عهد کردم که پس ازین خُطبه نخوانم * قطعه *

از صُحْبَتِ دوستان برنْجَم * کَاَخْلاقِ بَدَم حَسَن نُمایند
عَیْبَم هُنَر و کَمال بینَنْد * خارم گُل و یاسمن نُمایَنْد

۶ حکایت * یکی در مسجدِ سَنجار بانگِ نماز گفتي بآوازی که مستمعان را نَفرت آمدي * و امیرِ آن مسجد مردی خوش-سیرت بود - نخواستش که دل آزرده گردد - گفت - ای یار این مسجد را مُؤَذّنانِ قدیمند که هریکي را پنج دینار مرسوم مقرّر داشته‌ام - اکنون ترا ده دینار میدهم - تا جای دیگر بروي * برین اِتّفاق اُفتاد و برفت * بعد از مُدّتی در گذري پیشِ امیر باز-آمد و گفت - بر من حَیْف کردي - که ازآن مقامم بده دینار براندی * آنجا که اکنون رفته ام بیست دینارم میدهند تا جاي دیگر رَوَم قبول نمی کنم * امیر را خنده آمده و گفت - زینهار - نستاني که زود باشد که به پنجاه دینار راضي گردند * بیت *

به تیشه کس نخراشد ز روي خارا گِل
چنان که بانگِ درشتِ تو میخراشد دل

۷ حکایت * نا-خوش-آوازی ببانگِ بلند قرآن می-خواند * صاحب‌دلی گذر کرد و گفت - ترا مشاهره چندست ؟ گفت - هیچ * گفت - پس چرا این همه خود را زحمت میدهي ؟ گفت - از برایِ خدا میخوانم * گفت - از برايِ خدا که مخوان * بیت *

گر تو قرآن برین نمط خوانی * ببری رونقِ مُسلمانی

۸ حکایت * یکی را از عُلماء معتبر مُناظره اُفتاد با یکی از مَلاحِده لعنةُالله علی حِدَه * بحُجّت با او بر-نیامد * سپر بینداخت و بر-گشت * کسي گفتش - ترا با چندین عِلم و ادب که داری با بی-دینی بر-نیامدی ؟ گفت - عِلم من قرآن است و حدیث و گفتار مَشایخ و او بدینها مُعتقد نیست * مرا شنیدن کفرِ او بچه کار آید * * بیت *

آن کس - که بقرآن و خبر زو نرهي
آنست جوابش - که جوابش نَدهي

۹ حکایت * سَحبان وائل را درفَصاحت بی-نظیر نهاده اند بحکم آنکه بر سرِ جمع سالی سخن گفتی و لفظی مکرر نکردی - و اگر همان سخن اِتفاق اُفتادی - بعبارتی دیگر بگفتی - و از جملهٔ آداب نُدَماءِ حضرت-بادشاهان یکي اینست * مثنوی *

سخن گرچه دلبند و شیرین بُوَد * سزاوارِ تَصدیق و تحسین بُوَد
چو باری بگفتي مگو باز - پس * که حلوا چو یکبار خوردند وبس

۱۰ حکایت * یکي را از حُکما شنیدم - که میگفت - هرگز-کسي بجَهلِ خویش اِقرار نکرده است - مگر آن کس - که - چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته - سخن آغاز کند * مثنوی *

سخن را سرست ای خردمند و بُن * میاور سخن درمیانِ سخن
خداوندِ تدبیر و فرهنگ و هوش * نگوید سخن تا نه بیند خموش

۱۱ حکایت * تنی چند از نزدیکانِ سُلطان محمود حَسَنِ میمندی را گفتند - که سلطان امروز چه گفت ترا در فلان مَصلحت؟ گفت - بر شما هم پوشیده نباشد * گفتند - آنچه با تو گوید که ظهیرِ سریرِ مَلَطَنتي و مُشیرِ تدبیرِ مَملُکت با مثالِ ماگفتن روا-ندارد * گفت - باعتمادِ آن که داند که باکسی نگویم - پس چرا همی-پرسید*

* بیت * نه هر سخن که بر-آید بگوید اهلِ شناخت
بَسِرِّ شاه سَرِ خویش در نشاید باخت

۱۲ حکایت * یکی از شُعَرا پیشِ امیرِ دُزدان رفت و ثنا بگفت * فرمود تا جامه ازو بدر کردند * سگان در قفا افتادند * خواست تا سنگی بر-دارد * زمین یخ گرفته بود - عاجز شد * گفت - این چه حرامزاده مردمانند که سگ را کشاده و سنگ را بسته * امیر از غرفه می-ثنید - بشنید - بخندید وگفت - ای حکیم چیزی بخواه! گفت - جامهٔ خود می-خواهم - اگر انعام فرمائي * مصراع *

(رَضِینا مِنْ نَوالِکَ بِالرَحیلِ) * بیت *

اُمیدوار بود آدمی بخَیرِ کسان * مرا بخَیرِ تو اُمید نیست - بد مرسان

سالارِ دُزدان را برو رحمت آمد جامه بفرمود و قباء پوستینی بران مَزید کرد و دِرمی چند بداد *

۱۳ حکایت * مُنَجّمی بخانه در-آمد - یکی مردِ بیگانه دید با زنِ او بهم نشسته * دشنام داد و سَقَط گفت - فتنه و آشوب برخاست * صاحب-دلی برین حال واقف شد و گفت * بیت *

تو بر اوجِ فلک چه داني - چیست

چون ندانی که در سرای تو کیست

۱۴ حکایت (۱) * بازرگانی را هزار دینار خَسارت اُفتاد - پسر را گفت - نباید که با کسي این سخن در میان نهی * گفت - ای پدر فرمانِ تراست - نگویم - ولیکن باید که مرا بر فائده این مطّلع گرداني که مصلحت در نهان داشتن چیست ؟ گفت - تا مصیبت دو نشود - یکی نقصانِ مایه و دُوم شَماتتِ همسایه * بیت *

مگو اندُهِ خویش با دشمنان * که لَاحول گویند شادی کُنان

---

(۱) This story is nof in 'Alamgyr's copy

باب پنجم

در عشق و جوانی

---

۱ حکایت * حَسَنِ میمندی را گفتند - که سُلطانِ محمود چندین بندهٔ صاحب-جَمال دارد - که هریک بدیعِ جَهانی اند * چه‌گونه است که باهیچ کدام آن مَیْلِ خاطر ندارد - که با ایاز باوجُودِ آنکه زیاده حُسن ندارد * گفت - نشنیدهٔ که هرچه در دل آید - در دیده نکو نماید * * قطعه *

کسی بدیدهٔ اِنکار گر نگاه کند
نشان صورتِ یوسُف دهد بنا-خوبی
وگر بچشمِ ارادت نظر کُنی در دیو
فرشته ات بنماید بچشم و کَرُّوبي * مثنوي *

هر که سلطان مُرِید او باشد * گر همه بد بُوَد - نکو باشد

و آن که را پادشه بیندازد * کسش از خَیل-خانه ننوازد

۲ حکایت (۱) * گویند - خواجهٔ را بندهٔ نادر-الحُسن بود * با وی بسبیلِ مَوَدّت و دیانت نظری داشت * با یکی از دوستان گفت دریغ - این بندهٔ من - با حُسنِ شَمائلی که دارد - اگر زبان-دراز و بی-ادب نبودی - چه خوش بودی ! گفت - ای برادر - چون اِقرار دوستی کردی - توقّع خدمت مدار - که چون عاشِقی و مَعْشوقی درمیان آمد - مالکي و مَملوکی بر-خاست * قطعه *

خواجه با بندهٔ پری-رخسار * چون در-آید ببازی و خنده

چه عجب-گر چو خواجه حکم کند * وین کَشَد بارِ ناز چون بنده

* بیت *

غُلام آب-کش باید و خشت-زن * بود بندهٔ نازنین مُشت-زن

۳ حکایت * پارسائی را دیدم بمَحَبّتِ شَخْصی گرفتار آمده و رازش از پرده بیرون فتاده * چندان که غَرامت وملامت کَشیدي - ترک اِتّصالِ او نکردي و گُفْتی * قطعه *

کوته نَکُنَم ز دامَنَت دَست * ور خود بَزَنی بتَیغ تیزَم

---

(۱) This story is omitted in ' Alamgyr's copy.

غیر از تو مَلاذ و مَلْجا ام نیست * هَمْ در تو گریزم - اَزْ گریزم

باری مَلامَتش کَردم و گُفتم - که عَقْلِ نَفیسَت را چه شُد که نَفْسِ خَسیسَت برو غالب آمد ؟ زمانی بتفکّر فرو-رفت و گفت

* قطعه *

هرکجا سلطانِ عشق آمد - نماند * قُوّتِ بازوی تقوی را محل

پاک-دامن چون زِیَد بیچارهٔ * اُوفتاده تا گریبان در وحل

۴ حکایت * یکی را دل از دست رفته بود و ترکِ جان گفته و مَطْمَحِ نَظَرَش جای خطر-ناک و در ورطهٔ هَلاک - نه لُقمهٔ که متصوّر شدی که بکام آید و یا مرغی که بدام اُفتد * بیت *

چو در چشم شاهد نیاید زرت * زرو خاک یکسان نماید برَت

یاران بطریقِ نصیحتش گفتند - که ازین خیالِ مُحال تجنُّب کُن - که خلقی هم بدین هَوَس که تو داري اسیرند و پای در زنجیر * بنالید و گفت * قطعه *

دوستان - گو - نصیحتم مکنید * که مرا دیده بر اِرادتِ اُوست

جنگ-جویان بزورِ پنجه و کِتْف * دشمنان را کُشَنْد و خوبان دوست

شرطِ مَوَدّت نباشد باندیشهٔ جان دل از مِهرِ جانان بر-داشتن * مثنوي *

توکه در بندِ خویشتن باشي * عِشْقِ بازی دروغ-زن باشی

گر نیابی بدوست ره بردن * شرطِ عقلست در طلب مردن

* بیت * گر دست دهد که آستینش گیرم

ور نه بروم بر آستانش میرم

متعلقان را که نظر در کارِ او بود وشفقت بروزگار او - پندش دادند و بندش نهادند - سودی نکرد * بیت *

پند ارچه هزار سودمندست * چون عشق آمد - چه جای پندست

* ایضا * دردا - که طبیب صبر میفرماید

وین نفسِ حریص‌را شکر می‌باید * مثنوی *

آن شنیدی‌که شاهدی بنهفت * با دل‌از‌دست‌رفتهٔ می‌گفت

تا ترا قدرِ خویشتن باشد * پیشِ چشمت چه قدرِ من باشد

آورده اند که مر آن پادشاه‌زاده را - که مطمحِ نظرِ او بود - خبر کردند - که جوانی بر سرِ این کوی مداومت میکند خوش - طبع و شیرین‌زبان - سخنانِ غریب و نکتهای لطیف ازوی میشنوند چنین مینماید که شوری در سردارد و دل آشفته است * پسر دانست که دل آویختهٔ اوست و این گردِ بلا انگیختهٔ او - مرکب بجانبِ او راند * چون دید که بنزدیکِ او می‌آید بگریست و گفت * * بیت *

آنکس که مرا بکُشت باز-آمد پیش

مانا - که‌دِلَش بسوخت برکُشتهٔ خویش

چندان که مُلاطَفت کرد و پُرسید که از کُجائي ؟ و چه نام داري ؟ و چه صنعت داني ؟ مِسْکین در قَعْرِ مَحَبّت چنان مُسْتغرق بود که مَجالِ دم-زدن نداشت و لطیفان گفته اند * شعر *

اگر خود هفت سُبْع از بر بخوانی * چو آشُفتي الِف بی‌تی ندانی

گُفتش - چرا بامن سخن نگوئي که از حلقهٔ درویشانم - بلکه حلقه-بگوشِ ایشانم * آنگه بقُوّتِ اِستینناسِ مَحبوب از میانِ تلاطُمِ امواجِ مَحَبّت سر بر-آوَرْد و گفت * بیت *

عجبست با وجودت که وجودِ من بمانَد

تو بگُفتن اندر آئي و مرا سخن بمانَد

این بگفت و نَعرهٔ بزد و جان بحقّ تسلیم کرد * بیت *

عَجَب از کُشته نباشد بدَرِ خیمهٔ دوست

عجب از زِنده که چون جان بدر آورد سلیم

۵ حکایت * یکی از مُتعلّمان کمال بَهْجتي داشت و طیب لَهْجتي و مُعلّم را از آنجا که حِسِّ بشریّتست با حُسنِ بشَرهٔ او میل تمام‌بود - تا حَدّی که‌غالِبِ اَوْقاتش درین بودی که گفتی * قطعه *

نه آنچنان بتو مشغولم - اي بهشتی-روی
که یادِ خویشتنم در ضمیر می-آید
ز دیدنت نتوانم که دیده بر-بندم
وگر مقابله بینم که تیر می-آید

باری پسر گُفتَش - آنچنان که در آدابِ دَرْسِ من نَظَر می-فرمائی در آدابِ نفْسِ من نیز تأمّل فرماي - تا اگر در اَخلاقِ من نا-پسندي باشد بر آن مطّلع گردان تا بدَفْعِ آن بکوشم * گفت - این از دیگري پرس - که آن نظر که با تو مراست جز هنر نمی-بینم * قطعه * چشمِ بد-اندیش که بر-کَنْده باد * عَیْب نماید هُنرش در نَظَر - ور هُنری داري و هفتاد عیب * دوست نبیند بجز آن یک هُنَر

۶ حکایت * شبی یاد دارم که یارِ عزیزم از در در-آمد - چنان بی-خود از جای برجَستم که چراغم بآستین کُشته شد * شعر *

سَرىٰ طَیْفُ مَن یَجْلُو بِطَلْعَتِه الدُجیٰ
خَیالاً یُرافِقُني عَلَی اللَّیْلِ هادیاً
اتانی الذي اهواهُ في غَلَسِ الدُجیٰ
فَقُلْتُ لَهُ اَهْلاً و سَهْلاً و مَرْحَبا
شگفت آمد از بختم - که این دَولت از کجا

پس بنشست و عتاب آغاز نهاد که چرا در حال که مرا دیدی چراغ بکشتی؟ گفتم - گمان بردم که آفتاب بر-آمد و دیگر آنکه ظریفان گفته اند * قطعه *

چون گرانی به پیشِ شمع آید * خیزش اندر میانِ جمع بکش
ور شکر-خندهٔ ایست شیرین-لب * آستینش بگیر و شمع بکُش

۷ حکایت * دوستی داشتم و مدّتها ندیده بودم - روزی مرا پیش-آمد * گفتم - کجائی که مشتاق بودم * گفت - مشتاقی بهْ که ملولی * مثنوی *

دیر آمدی ای نگارِ سر-مست * زودت ندهم ز دامنت دست
معشوقه که دیر دیر بینند * آخر بهْ از آنکه سیر بینند

شاهد - که با رفیقان آید - بجفا کردن آمده است - بحکمِ آنکه از غَیْرت و مُضادّ خالی نباشد * بیت *

اِذا جِئْتَنِي فِي رُفْقَةٍ لِتَزُورَنِي * وَاِن جِئْتَ فِي صُلْحٍ فَأَنْتَ مُحارِبُ

* قطعه * بیک نَفَس که در-آمیخت یار با اغیار
بسی نماند که غَیْرت وجود من بکُشد
بخنده گفت - که من شمعِ جمعم - ای سعدی
مرا ازان چه - که پروانه خویشتن بکُشد

۸ حکایت * یاد دارم که در ایّام جوانی من و دوستی چون در مغزِ بادام در پوستی صُحبت میداشتم * ناگاه اِتّفاقِ غَیْبت اُفتاد * پس از مُدّتی که باز-آمد - عِتاب ساز کرد و گِله آغاز نهاد - کهدرین مُدت قاصدی نفرستادی * گفتم دریغم آمد - که قاصدِ جمالِ تو بیند و من محروم * قطعه *

یارِ دیرینه مرا - گو - بزبان تَوبه مَده
که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن
رُشکم آید که کسی سِیر نِگه در تو کند
باز-گویم - که کسی سیر نخواهد بودن

۹ حکایت * دانشمندی را دیدم بَمَحبّتِ شخصی گرفتار و راضی بگفتار - جَوْرِ فراوان بُردی و تحمّلِ بی-کران نمودی * باری بطریقِ نصیحتش گفتم - میدانم که تُرا درمحبّتِ این مَنظور عِلّتی نیست - و بِنای این مَوَدّت بر ذِلّتی - لائقِ قَدرِ عُلماء نباشد خود را متّهم کردن و جورِ بی-اَدبان بردن * گفت - ای یار - دستِ عِتاب از دامنِ روزگارم بدار که بارها درین مَصْلحت که تو می-بینی فکر کرده‌ام و اندیشه نموده * صَبْر بر جفا سَهْلتر مینماید که صبر ازو * مثنوی *

هر که دل پیشِ دلبری دارد * ریش در دستِ دیگری دارد

آهوی پالَهَنْگ در گردن * نتواند بخویشتن رفتن

و حُکَما گفته اند - بر مُجاهَده دل نهادن آسانترست که چشم از مُشاهَده بر-گرفتن * * مثنوي *

روزی از دوست - گفتمش - زِنهار * چند از آن روز کردم اِستغفار

نکند دوست زینهار از دوست * دل نهادم بر آنچه خاطرِ اوست

آنکه بی اُو بسر نشاید بُرد * گر جفائی کند - بباید برد

گر بلُطْفم بَنَزْدِ خود خواند ور بقهرم براند - اُو داند *

١٠ حکایت * یکی از عُلماء را پُرسیدند - که کسی با ماه-روئی در خَلْوَت نشسته و درها بسته و رفیقان خُفته و نَفْس طالب و شَهْوَت غالب - چنان که عرب گوید - التَّمَرُ یانِعٌ و الناطُورُ غَیْرُ مانِع - هیچ کس باشد که بقُوّتِ بازوی پرهیزگاري بسَلامت مانَد ؟ گفت - اگر از ماه-رویان بسلامت مانَد از زبان بد-گویان بی مَلامت نمانَد

* بیت * وَ اِن سَلِمَ الاِنْسانُ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ
فَمِن سُوءِ ظَنِّ المُدَّعِي لَیْسَ یَسْلَمُ

* بیت * شاید پس کارِ خویشتن بنشستن
لیکن نتوان زبانِ مردم بستن

۱۱ حکایت * طوطي را با زاغي در قفص کردند * طوطي از قُبحِ مُشاهَدهٔ او مُجاهَده می‌برد و میگفت - این چه طلعتِ مکروه‌ست و هَیأتِ مَمْقوت و مَنْظَرِ مَلعون و شَمائلِ ناموْزون - یا غُرابَ البَیْنِ یا لَیْتَ بَیْني وَ بَیْنَکَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ * * قطعه *

علی الصباح بروي تو هر که برخیزد
صباحِ روزِ سَلامت بَرو مَسا باشد
بداختری چو تو - در صُحبتِ تو بایستی
ولی - چنان که توئي - در جهان کُجا باشد

عَجَبتر آن که غُراب هم از مُجاوَرتِ طوطي بجان آمده بود و مَلول شده و لاحَوْل‌کنان از گردشِ گیتی می‌نالید و دستِ تغابُن بر یکدیگر همی‌مالید و میگفت - این چه بختِ نگونست و طالعِ دون و ایّامِ بوقلمون لائقِ قَدْرِ من آنستي که با زاغی بر دیوارِ باغی خرامان همی‌رفتمي * * بیت *

پارسا را بس این قدر زندان * که بُوَد در طَویلهٔ رِندان

تا چه گُنه کردم که روزگارم بعقوبتِ آن در سِلْکِ صُحبتِ چنین ابلهی خود رای ناجِنْس خِیره‌روی هرزه‌درآی مُبتلا گردانیده است * * قطعه * کس نیاید بپای دیواری - که بران صورتت نگار کنند

گر ترا در بهشت باشد جای * دیگران دوزخ اختیار کنند

این مثل بدان آورده‌ام تا بدانی که چندان که دانا را از نادان نفرتست - نادان را نیز از صحبت دانا وحشت است * قطعه *

زاهدی در میان رندان بود * زان میان گفت شاهدي بلخی
گر ملولی زما - ترش منشین * که تو هم درمیان ما تلخی

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته
تو هیزم خشک درمیان شان رسته
چون باد مخالف وچوسرما نا-خوش
چون برف نشسته و چویخ بو-بسته

۱۲ حکایت * رفیقي داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم و نمک خورده و حقوق صحبت ثابت شده - آخر بسبب اندك نفعي آزار خاطر من روا-داشت و دوستي سپري شد * با این همه از هر دو جانب دلبستگي بود بحکم آن که شنیدم که روزي دو بیت از سخنان من در مجمعي می-خواند * قطعه *

نگار من چو در-آید بخندهٔ نمکین
نمک زیاده کند بر جراحت ریشان
چه بودی - ار سر زلفش بدستم افتادي

چو آستینِ کریمان بدستِ درویشان

طائفهٔ از دوستان بر لُطفِ این سخن نه که بر حُسنِ سیرتِ خویش
گواهي داده بودند و آفرین کرده و او هم دران جُمله مبالغه نموده
و بر فَوْتِ صُحبتِ دیرین تأسُّف خورده و بگناهِ خویش مُعترِف
شده * معلوم کردم که از طَرَفِ او هم رغبتی هست - این چند
بیت نوِشتم و صُلح کردم * * قطعه *

نه ما را در میان عهدِ وفا بُود * جفا کردي و بد-عهدي نمودي
بیکبار از جهان دل در تو بستم * ندانستم که بر-گردی بزودی
هنوزت گرسرِ صُلحست - باز-آی * کزان مقبولتر باشي که بودی

۱۳ حکایت * یکی را زنی صاحب جَمال در گذشت - و مادرِ
زن پیرِ فرتوت بعلّتِ کابین در خانهٔ او بماند * مرد از مُجاوَرتِ او
بجان آمده بود و چارهٔ نداشت * یکی از دوستان پرسیدش که چه
گونهٔ در فراقِ یارِ عزیز؟ گفت - نا دیدنِ زن بر من چنان دشوار
نمی-آید که دیدنِ مادرِ زن * * مثنوی *

گُل بتاراج رفت و خار بماند * گنج بر-داشتند و مار بماند
دیده بر تارکِ سِنان دیدن * خوشتر از روي دُشمنان دیدن
واجبست از هزار دوست برید * تا یکی دشمنت نباید دید

۱۴ حکایت * یاد دارم که در ایّامِ جوانی گذر داشتم بکوئی و نظر داشتم بماه-روئی در تموزی که حَرورش دهان بخوشانیدی وسَمومش مغزِ استخوان بجوشانیدی * از ضُعفِ بَشَریّت تابِ آفتاب نیاوردم - و اِلتجا بسایهٔ دیواری بردم * مترقّب که کسی حَرارتِ حرابه ببرف - آبی فرو-نشاند * ناگاه از تاریکیِ دهلیزِ خانه روشنائی بتافت - یعنی جمالی که زبانِ فَصاحت از بَیانِ صَباحتِ آن عاجز آید - چنانکه در شبِ تاریک صبح بر-آید یا آبِ حیاتِ از ظلمات بدرآید - قَدَحی برف-آب در دست گرفته و شَکَر درآن ریخته و بَعَرَق بر-آمیخته * ندانم بگُلابش مُطیَّب کرده بود یا قطرهٔ چند از گُلِ رویش در آن چکیده * فی-الجُمله شربت از دستِ نگارینش بر-گرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم و گفتم * شعر *

ظَمَأٌ بقلبي لا يكَادُ يُسيغُهُ * رَشْفُ الزُّلالِ و لَوْ شَرِبْتُ بُحُورا

* قطعه *
خرّم آن فرخنده-طالع را که چشم
بر چنین روئی فِتَدْ هر بامداد
مستِ مَیْ بیدار گردد نیمِ شب
مستِ ساقی روزِ مَحْشر بامداد

۱۵ حکایت * در عنفُوانِ جوانی - چنان که اُفتد دانی -

با شاهد-پسری سری داشتم بحکمِ آنکه خلقی داشت طَیِّبُ-الادا و خَلقی داشت کَالبَدارِ أذا بَدَا * بیت *

آنکه نَباتِ عارضش آبِ حیات میخورد
در شَکَرش نگه کند هرکه نبات میخورد

اِتفاقا بخلافِ طبع از وَی حرکتی دیدم - نپسندیدم - دامن از صحبتِ وی در-کشیدم و مُهرهٔ مِهر او بر-چیدم و گفتم * بیت *

بَرو هرچه میبایدت پیش گیر * سرِ ما نداری سرِ خویش گیر

شنیدم که میرفت و میگفت * بیت *

شبپره - گر وصلِ آفتاب نخواهد * رونقِ بازارِ آفتاب نکاهد

این بگفت وَسفر کرد و پریشانیِ او در دلِ من اثر کرد * شعر *

فَقَدتُ زَمَانَ الوَصْلِ و الْمَرْءُ جَاهِلَ * بِقَدْرِ لَذِيذِالعَيْشِ قَبْلَ الْمَصَائِبِ

* بیت * باز-آیی و مرا بکُش - که پیشَت مُردن
خوشتر که پس از تو زندگانی بُردن

بعد از مُدّتی باز-آمد آن خَلقِ داوُدی متغیّر شده و جمالِ یوسُفی بزیان آمده و برسیبِ زنخدانش چون بِهی گَرْدی نشسته و رونقِ بازارِ حُسنش شکسته - متوقع که در کَنارش گیرم - کِناره گرفتم وگفتم * مثنوی *

تازه-بهارِ تو کنون زرد شد * دیگ مَنِه - کاتش ما سرد شد

چند خرامي و تکبّر کني * دَولتِ پارینه تصوّر کني
پیشِ کسی رَو که طلبگارِ تُست * ناز بران کن که خریدارِ تست

* قطعه * سبزه در باغ - گفته اند - خوشست
داند آنکس که این سخن گوید
یعنی از روی نیکوان خطِ سبز
دلِ عُشّـاق بیشتـر جوید
بوستانِ تو گندنا - زاریست
بس که بر-میکَني و میروید

ایضا گر صبر کُني ور نکُني - موی بناگوش
این دولتِ ایّامِ نکوئي - بسر آید
گر دست بجان داشتمي - همچو تو بر ریش
نگذاشتمی تا بقیامت که بر-آید

* قطعه * سُؤال کردم و گفتم - جمالِ رویت را
چه شد - که مورچه برگِردِ ماه جوشیدست
جواب داد - ندانم چه بود رویم را
مگر بماتمِ حُسنم سیاه پوشیدست

۱۶ حکایت * سالي محمّد خوارزم - شاه با خطا از برايِ مَصلحتي

صُلح اِختیار کرد * بجامعِ کاشغر در آمدم - پسری را دیدم درخوبی بغایتِ اِعتدال و نِهایتِ جمال - چنانکه در امثال او گویند * نظم *

مُعَلّمش همه شوخی و دلبري آموخت
جفا و ناز و عِتاب و ستمگری آموخت
من آدمي بچنین شکل وخوی وقدّ و رَوِش
ندیده‌ام - مگر این شیوه از پری آموخت

مقدمهٔ نحوِ زَمَخشري در دست - همی‌خواند ضَرَبَ زَیْدٌ عمرواً کان مُتَعَدّیا ،، گفتم - ای پسر - خوارزم وخطا صُلح کردند و زید وعَمرو را همچنان خصومت باقیست * بخندید و مولدم پرسید * گفتم - خاکِ پاکِ شیراز * گفت - هیچ از سخنانِ سعدي یاد داری؟ گفتم * نظم *

بُلِیْتُ بِنَحْوِيّ یَصُوْلُ مُغَاضِبًا * عَلَيَّ کَزَیْدٍ فِي مُقَابَلَةِ عمرو
علی جرّ ذَیْلٍ لَیْسَ یَرْفَعُ رَاسَهُ * وَهَلْ یَسْتَقِیمُ الرفعُ مِنْ عَامِلِ الجَرّ

اَندکی باندیشه فرو رفت وگفت * غالب اشعارِ او بزبانِ فارسیست - اگر بگوئي - بفهم نزدیکتر باشد * کَلِّمِ النَّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُوْلِهِم * گفتم * مثنوی *

طَبعِ تُرا تا هَوَسِ نحو کرد * صورتِ عَقْل از دِلِ ما محو کرد
ای دلِ عُشّاق بدامِ تو صَیْد * ما بتو مشغول - تو با عمرو و زید

بامدادان که عزم سفر کردم - کهی گفتندش که فلان سعدیست * دوان

آمد و تلطّف نمود و تأسّف خورد که چندین مدّت نگفتي - که سعدی منم - تا شکر قدوم بزرگوارت را میان بخدمت بستمی * گفتم -

* مصراع * با وجودت ز من آواز نیاید که منم

گفتا - چه شود اگر چند روز بیاسائی تا بخدمت مستفید گردیم !

گفتم - نتوانم بحکم این حکایت * مثنوی *

بزرگی دیدم اندر کوهساری * قناعت کرده از دنیا بغاري

چرا - گفتم - بشهر اندر نیائی * که باری بند از دل بر کشائی

بگفت - آنجا پری - رویان نغزند * چو گل بسیار شد - پیلان بلغزند

این بگفتم و بوسهٔ چند بر روي یکدیگر دادیم و وداع کردیم مثنوی *

بوسه دادن بروی یار چه سود * هم در آن لحظه کردنش پدرود

سیب - گوئی - وداع یاران کرد * روی ازین سوی سرخ زان سو زرد

* شعر * إِنْ لَمْ أَمُتْ يَوْمَ الْوَدَاعِ تَأَسُّفًا

لَا تَحْسَبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا

۱۷ حکایت * خرقه پوشي در کاروان حجاز همراه ما بود * یکی از اُمراء عرب مر او را صد دینار بخشید تا نفقه کند - دزدان خفاجه ناگاه بر کاروان زدند و اموال ببردند * بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بی فایده بر داشتند * بیت *

گر تَضَرُّع کني وگر فریاد * دُزد زر باز پس نخواهد داد

مگر آن درویش که بر قرارِ خویش مانده بود و متغیّر نشده * گفتم - مگر آن معلوم ترا دُزد نبرد ؟ گفت - بلی - بردند - ولیکن مرا بدان چندان اُلفت نبود که بوقتِ مفارقت خسته خاطر باشم * بیت *

نباید بستن اندر چیز وکس دل * که دل بر-داشتن کاریست مشکل

گفتم مناسبِ حالِ منست آنچه گفتي - که مرا در عهدِ جواني با جوانی اِتّفاقِ مُخالَطت بود و صدقِ مَوَدّت تا بجائی که قبلهٔ چشمم جمالِ اُو بودي و سودِ سرمایهٔ عُمرم وصالِ اُو * قطعه *

مگر ملائکه بر آسمان - وگر نه بَشَر
بحُسنِ صورتِ اُو در زمي نخواهد بود
بدوستي ! که حرامست بعد از و صُحبت
که هیچ نطفه چو اُو آدمی نخواهد بود

ناگاه پایِ وجودش بگلِ اَجَل فرو-شد و دُودِ فراق از دودمانش بر-آمد روزها بر سرِ خاکش مُجاوَرت کردم و گفتم * قطعه *

کاش آن روز که در پایِ تو شد خارِ اجل
دستِ گیتي بزدي تیغِ هَلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدي چشمم

این منم بر سرِ خاکِ تو که خاکم بر سر * قطعه *

آنکه قرارش نگرفتي و خواب * تا گُل و نسرین نفشاندی نُخُست
گردشِ گیتی گُلِ رویش بریخت * خار‌بنان بر سر خاکش بُرُست

بعد از مفارقتِ او عزم کردم و نیّتِ جزم که بقیّتِ عُمر فرشِ هَوَس در نَوَردم و گردِ مجالست نگردم * قطعه *

سُودِ دریَا نیک بودی گر نبودي بیمِ مَوْج
صُحبتِ گُل خوش بُودی ـ گر نیستی تشویشِ خار
دوش چون طاوُس می‌نازیدم اندر باغِ وصل
دیگر امروز از فراقِ یار می‌پیچم چو مار

۱۸ حکایت * یکی از مُلُوکِ عرب را حکایتِ لیلی و مَجْنون بگفتند و شُورشِ اَحْوالِ او ـ که با وُجودِ فضل و بَلاغت سر در بیابان نهاده است و زِمامِ اِختیار از دست داده و با حَیوانات اُنس گرفته * بفرمود تا حاضرش آوردند و ملامت کردن گرفت ـ که در شَرفِ نفسِ اِنسان چه خلل دیدی ـ که خوی بَهائم گرفتي ـ و ترکِ عِشْرتِ مردم گفتي ؟ گفت * شعر *

وَ رُبَّ صَدِيقٍ لامَنِي فِي وِدادِها
اَلَمْ يَرَهَا يَوْماً فَيُوضِحَ لِي عُذْرِي * قطعه *

کاش آنان - که عَیْبِ من جُستند * رویت - ای دلستان - بدیدندی
تا بجاي ترنج در نظرت * بیخبر دستها بُریدندی
تا حقیقتِ مَعْنی بر صُورت دعوی گواه آمدی فَذٰلِکُنَّ الَّذي لُمْتُنَّنِي فِيهِ * مَلِک را در دل آمد - که جمالِ لَیْلی مشاهده کند - تا چه صورتست که موجبِ چندین فتنه است - بفرمود تا در اَحیاءِ عَرَب بگردیدند و بدست آوردند و پیشِ مَلك در صحنِ سَراچه بداشتند - مَلِک در هیأتِ اُو نَظَر کرد - شَخْصی دید سیاه‌فام ضَعیف‌اندام * در نظرش حقیر نمود بحکمِ آنکه کمترین خَدَمِ حرمِ او بجمال از و پیش بودند و بزینت بیش * مَجْنون بفِراست دریافت - گفت - ای مَلِک از دریچهٔ چشمِ مَجنون در جمالِ لَیْلی بایستی مطالعه کردن - تا سرِّ مُشاهدهٔ او بر تو تجلّی کردی * مثنوی *
تُرا بر دردِ من رَحْمَت نیاید * رفیقِ من یکی همدرد باید
که با اُو قِصّه می‌گویم شب و روز * دو هیزم را بهم خوشتر بُوَد سوز

* نظم * تندرستان را نباشد دردِ ریش
جُز بهم‌دردی نگویَم دردِ خویش
گفتن از زنبور بیحاصل بُوَد
با یکی در عُمرِ خود نا خورده نیش

سوزِ من با دیگران نسبت مکن
او نمک بر دست و من بر عضوِ ریش
تا ترا حالی نباشد همچو ما
حالِ ما باشد ترا افسانه پیش

۱۹ حکایت * قاضیِ همدان را حکایت کنند - که با نعل-بند-پسری سرخوش داشت و نعلِ دلش در آتش * روزگاری در طلبش بی-قرار بود و پویان و مترصد و جویان و بر حسب واقعه گویان * رباعی *

در چشمِ من آمد آن سِهی سروِ بلند
بر بود دلم ز دست و در پا افگند
این دیدهٔ شوخ میکشد دل بکمند
خواهی که بکس دل ندهی - دیده ببند

شنیدم که در ره-گذری پیشِ قاضی باز-آمد و برخی ازین معامله شنیده بود - زائد-الوصف رنجید و دشنام بی تحاشا داد و سقط گفت و هیچ از بی-حرمتی فرو-نگذاشت و سنگ بر-داشت * قاضی یکی را از علمای معتبر که همعنانِ او بود گفت * بیت *

آن شاهدی و خشم-گرفتن بینش
وآن عقده بر ابروی ترش شیرینش

و عرب گوید ضَرْبُ الحَبِيبِ زَبِيبٌ * بیت *

از دست تو مُشت بر دهانی خوردن

خوشتر که بدستِ خویش نانی خوردن

همانا که از وَقاحَتِ او بوی سَماحَت می-آید * پادشاهان سخن بَصلابت گویند امّا در نهان صَلاح جویند * بیت *

انگورِ نو-آورده تُرُش-طَعْم بُوَد * روزي دو سه صبر کن که شیرین گردد

این بگفت و بمسندِ قضا باز-آمد * تنی چند از عُدول که در مَجْلِسِ او بودند زمینِ خدمت ببوسیدند - که اگر اِجازت باشد سخنی چند بگوییم - اگرچه ترکِ ادبست و بزرگان گفته‌اند * بیت *

نه در هر سخن بحث‌کردن رواست * خطای بزرگان گرفتن خطاست

اما بحکمِ آنکه سابقِ اِنعامِ خداوندي بر بندگانست مَصْلحتی که بینند و اِعلام نکنند - نوعی از خِیانت باشد * طریقِ صَواب آنست-که با این پسر گِردِ طمع نگردی و فرشِ هَوَس در- نوردي - و مَنصِبِ قضا پایگاهی رَفیع است تا بگناهی شنیع مُلَوَّث نکردي - که حریف اینست که دیدي و حدیث اینکه شنیدی * مثنوی *

یکی کرده بی-آبروئي بسي * چه غم دارد از آب-روی کسی

بسا نامِ نیکوی پَنجاه سال * که یک نامِ زِشتش کُند پایمال

قاضی را نصیحتِ یارانِ یکدل پسند آمد و بر حُسنِ رأیِ قَوم آفرین کرد وگفت - نَظَرِ عزیزان در مَصْلَحتِ کارِ من عَیْن صوابست و مسئلۀ بی‌جَواب ولیکن * بیت *

نصیحت کن مرا چندانکه خواهی
که نتوان شست از زنگی سیاهی

* ایضًا * از یادِ تو غافل نتوان کرد بهیچم
سر-کوفته مارم نتوانم که به پیچم

این بگفت وکسان‌را بتفحّصِ احوالِ او بر-انگیخت و نعْمَتِ بی-کران بریخت که گفته‌اند - هرکرا زر در ترازوست زور در بازوست - و آنکه بر مُرادِ جهان دست-رس ندارد در همه جهان‌کس ندارد * بیت *

هر که زر دید - سرفرود-آورد * ور ترازوی آهنین دوش است

فی-الجُمله شبی خلوت مُیسّر شد و هم دران شب شَحنه را خبر شد قاضی را همه شب شراب در سر و شاهد در بر از تنعّم نخفتی و بترنّم گفتی * * نظم *

امشب مگر بوقت نمی-خوانْد این خُروس
عُشّاق بس نکرد هَنوز از کنار و بوس
رخسارِ یار در خمِ گیسوي تابدار

چون گوی عاج در خمِ چوگانِ آبنوس

یکدم که چشمِ فتنه نخفتست - زینهار

بیدار باش - تا نروَد عُمر بر فسوس

تا نشنَوي ز مَسجدِ آدینه بانگِ صُبح

یا از درِ سرای اتابك غریوِ کوس

لب از لبِ چو چشمِ خروس ابلهي بُوَد

بر-داشتن بگفتهٔ بیهودهٔ خُروس

قاضی درین حالت بود که یکي از متعلقان از در در-آمد و گفت - چه نشستهٔ ؟ بر-خیز و تا پای داری بگریز ! که حَسودان بر تو دقّی گرفته‌اند - بلکه حقّی گفته‌اند - تا آتشِ فتنه که هنوز اندکست بآبِ تدبیرِ فرو-نشانیم- مبادا که فردا چو بالا گیرد عالَمی را فرا-گیرد* قاضی بتبسّم در او نَظَر کرد و گفت * قطعه *

پنجه در صید بُرده ضَیغَم را * چه تفاوُت کند - که سگ لاید

روی بر رویِ دوست نِه ! بگذار * تا عَدو پشت دست می-خاید

ملك را هم در آن شب آگهي دادند - که در مُلکِ تو چندین مُنکَری حادث شده‌است *گفت - من اُورا از فُضلای عصر میدانم و یگانهٔ دهر می-شمارم باشدکه مُعانِدان در حقِ او خَوضی کرده باشند -این سخن

در سمعِ قبولِ من نمی‌آید مگر آنگاه که مُعاینه گردد - که حکما گفته‌اند

* بیت *

بتندی سبک دست بردن بتیغ * بدندان گزد پشتِ دستِ دریغ

شنیدم که سحرگاهان با تنی چند از خاصان ببالینِ قاضی فراز آمد - شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و مَی ریخته و قَدَح شکسته - قاضی در خوابِ مَستی بیخبر از مُلکِ هستی - بلطف بیدارش کرد و گفت - بر خیز که آفتاب بر آمد * قاضی دریافت که حال چیست - گفت - از کدام جانب؟ گفت - از قِبَلِ مَشْرق * گفت - الحمدُللّٰه که هنوز درِ توبه باز است بحکمِ این حدیث که "لایُغْلَقُ بابُ التَّوْبَةِ عَلَی الْعِبَادِ حَتّٰی تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِها" * اَسْتَغْفِرُکَ - اللّٰهُمَّ - وَ اَتُوبُ اِلَیْکَ * قطعه *

این دو چیزم بر گناه انگیختند * بختِ نافرجام و عقلِ نا‌تمام

گر گرفتارم کنی مستوجبم * ور ببخشی عفو بهتر کانتقام

ملک گفت - توبه درین حالت که بر هلاکِ خود اِطّلاع یافتی سودی نکند - قال اللّٰه تعالی فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ اِیمانُهُمْ لَمّا رَأَوا بأسَنا * قطعه *

چه سود آنگه ز دزدی توبه کردن * که نتوانی کمند انداخت بر کاخ

بلند از میوه - گو کوتاه کن دست * که کوته خود ندارد دست بر شاخ

ترا با وجودِ چندین مُنکَری که ظاهر شده خلاص صورت نه بندد * این

بگفت و مُوَکّلانِ عُقوبت در وَي آویختند * قاضي گفت - مرا در خدمتِ سلطان یک سخن باقیست * مَلِک بشنید و گفت - آن چیست ؟ گفت * * قطعه *

باستینِ ملالي که بر من افشاندی
طمع مدار که از دامنت بدارم دست
اگر خلاص مُحالست ازین گُنه‌که مَراست
بدان کَرَم که تو داری اُمیدواری هست

ملک گفت - این لطیفهٔ بدیع آوردی و این نکتهٔ غریب گفتي ولیکن مُحالِ عقلست و خِلافِ شرع که ترا فضل و بَلاغت امروز از چنگِ عقوبتِ من برهاند * مصلحت آن می‌بینم که ترا از قَلْعه بزیر اندازم تا دیگران عبرت گیرند * گفت - ای خداوندِ جهان - پروردهٔ نِعْمَت این خاندانم و این جُرم تنها نه من کرده‌ام - دیگران را بینداز - تا من عبرت گیرم * مَلِک را خنده آمد و بعَفْو از سرِ جرمِ او بر خاست و مُتعنّدان را که مترصد کشتنِ قاضي بودند گفت * بیت *

اي که حمّالِ عَیْبِ خویشتنید * طعنه بر عیب دیگران چه زنید

۲۰ حکایتِ منظومه *

جواني پاک باز و پاک‌رَو بود * که با پاکیزه - روئي در گِرَو بود

چنین خواندم که در دریای اعظم * بگردابی در - افتادند باهم
چو ملاح آمدش تا دست گیرد * مبادا کاندر آن حالت بمیرد
همی گفت از میان موج تشویر * مرا بگذار و دست یار من گیر
درین گفتن جهانی بروی آشفت * شنیدندش که جان میداد و میگفت
حدیث عشق زان بطال منیوش * که در سختی کند یاری فراموش
چنان کردند یاران زندگانی * ز کار افتاده بشنو تا بدانی
که سعدی راه و رسم عشق بازی * چنان داند که در بغداد تازی
دلارامی که داری دل درو بند * دگر چشم از همه عالم فرو بند
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی * حدیث عشق ازین دفتر نوشتی

باب ششم

در ضعف و پیری

ا حکایت * با طائفهٔ دانشمندان در جامعِ دمشق بحثی همیکردم - که جوانی از در در-آمد و گفت - درین میان کسی هست که زبانِ پارسي داند؟ اِشارت بمن کردند * گفتم - خیرست * گفت - پیری صد و پنجاه ساله در حالتِ نَزَع است وبزبان پارسي چیزی میگوید که مفهومِ ما نمی-گردد اگر بکرم قدم - رنجه شوی - مُزد یابی - باشد که وَصیّتی کند * چون ببالینش فَراز-آمدم این میگفت * • قطعه *

دَمی چند - گفتم - بر-آرم بکام * دِریغا که بگرفت راهِ نفس

دریغا که بر خوانِ الوانِ عُمر * دَمی خورده بودیم - گفتند - بس

معني اين سخن را بعربی بشاميان گفتم * تعجب کردند از عمرِ دراز و تاسّفِ او بر حيات * گفتم- چه گونهٔ درين حالت؟ گفت- چه گويم؟

* قطعه * ندیدهٔ که چه سختي رسد بجانِ کسي
که از دهانش بدر ميکنند دنداني
قياس کن که چه حالت بود درآن ساعت
که از وجودِ عزيزش بدر رود جاني

گفتم - تصوّرِ مرگ از خيال بدر کن و وهم را بر طبيعت مستولي مگردان - که فيلسوفانِ يونان گفته اند - که مزاج اگرچه مستقيم بود - اعتمادِ بقا را نشايد - و مرض اگرچه هائل بود - دلالتِ کلّي بر هلاک نکند * اگر فرمائي طبيبي را بخوانم تا معالجت کند * ديده باز کرد و بخنديد و گفت *

* مثنوی *

دست برهم زند طبيبِ ظريف * چون خرف بيند اوفتاده حريف
خواجه در بندِ نقشِ ايوانست * خانه از پاي بست ويرانست
پير مردي ز نزع مينالید * پيرِه زن صندلش همی-مالید
چون مخبّط شد اعتدالِ مزاج * نه عزيمت اثر کند نه علاج

۲ حکايت * پير مردي را حکايت کنند - که دختری خواسته بود و حجره بگل آراسته و بخلوت با او نشسته و ديده و دل درو بسته -

شبهاي دراز نخفتي و بذلها و لطيفها گفتي - باشد كه مُؤانَسَت پذيرد و وَحشت نگيرد * بالجمله شبي ميگفت - بخت بلندت يار بود و چشم دولتت بيدار - كه بصُحبتِ پيري اُفتادي پختهٔ پروردهٔ جهان - ديدهٔ آرميدهٔ نيك و بد جهان آزمودهٔ سرد و گرم روزگار چشيدهٔ كه حق صحبت بداند و شرط مَوَدّت بجاي آرد مُشفِق و مهربان خوش-طبع و شيرين-زبان * * نظم *

تا توانم دلت بدست آرم * ور بيازاريم نيازارم
ور چو طوطي بُوَد شكر خورِشت * جانِ شيرين فداي پرورِشت

نه گرفتار آمدي بدستِ جواني مُعْجِب خيره-روي تيره-راي سبك-پاي كه هردم هَوَسي پزد و هرشب جائي خسپد و هرروز ياري گيرد * * قطعه *

جوانانِ خردمند و نكو-روي * وليكن در وفا با كس نپايند
وفاداري مدار از بلبلان چشم * كه هردم بر گُلي ديگر سرايند

بر خِلافِ پيران كه بعقل و اَدَب زِنْدگاني كنند نه به مقتضاي جهل و جواني * * بيت *

ز خود بهتري جوي و فرصت شمار
كه با چون خودي كم كني روزگار

گفت - چندان که برین نمط بگفتم * گمان بردم که دلش در قیدِ من آمد و صیدِ من شد * ناگاه نَفَسی سرد از دلِ پُر-درد بر-آورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقلِ من وزنِ آن یک سخن ندارد که وقتی شنیده‌ام از قابلهٔ خویش که گفت - زنِ جوان را اگر تیری در پهلو نشیند بِهْ که پیری * * رباعي *

زن کز برِ مرد بی رضا برخیزد
بس فتنه و شور زان سرا بر-خیزد
پیری - که ز جای خویش نتواند بر-خاست
اِلّا بعصا - کَیش عصا بر-خیزد

* شعر * لَمّا رأَتْ بَیْنَ یَدَی بَعْلِها * شَیْئًا کَارْخَی شَفَةِ الصائِم
تَقُولُ هٰذا مَعَهُ مَیِّتٌ * و اِنَّما الرُّقْیَةُ لِلنائِم

فی-الجمله امکانِ مُوافَقت نبود - بمفارقت انجامید * چون مُدّتِ عِدّتش بسر آمد - عقدِ نکاحش بستند با جوانی تند ترش-روی تهی-دست بد-خوی * جور و جفا میدید و رنج و عَنا میکشید و شکرِ نعمتِ حق همچنان میگفت - که الحمدُ للهِ از آن عذابِ الیم رهیدم و بدین نعمتِ مُقیم رسیدم * * قطعه *

روی زیبا و جامهٔ دیبا * صندل و عود و رنگ و بوی و هَوَس

این همه زینتِ زنان باشد * مرد را کیر و خایه زینت بس * بیت *
با این همه جور و تند-خوئی * نازت بکشم که خوب-روئی * قطعه *
با تو مرا سوختن اندر عَذاب * بِهْ که شُدن با دگری در بهشت
بوی پیاز از دهنِ خوب-روی * خوب تر آید که گُل از دستِ زِشت
۳ حکایت * مهمانِ پیری شدم در دیار بکر که مالِ فراوان داشت و فرزندی خوب-روی * شبی حکایت کرد - که مرا در همه عُمر جز این فرزند نبوده است * درختی درین وادی زیارت گاهست - که مردمان بحاجت خواستن آنجا رَوَند * شبهای دراز در پای آن درخت بحق نالیده‌ام - تا مرا این فرزند بخشیده * شنیدم - که پسر با رفیقان همیگفت - چه بودی - اگر من آن درخت را بدانستمی که کجاست - تا دُعا کردمی - که پدرم زود تر بمیرد * خواجه شادی کنان که پسرم عاقلست و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوتِ لا یَعْقِل * قطعه *

سالها بر تو بگذرد - که گذر * نکنی سوی تُربتِ پدرت
تو بجائی پدر چه کردی خیر * که همان چشم داری از پسرت

۴ حکایت * روزی بغرورِ جوانی سخت رانده بودم و شبانگاه در پاي کریوهٔ سست مانده * پیر مردی ضعیف از پیِ کاروان می-آمد - گفت - چه خُسپی؟ که نه جائی خفتنست * گفتم-چون

روم که نه پای رفتنست؟ گفت - نشنیدهٔ که صاحبدلان گفته‌اند-

رفتن و نشستن بهْ که دویدن و گسستن * قطعه *

ای - که مشتاقِ منزلی - مشتاب * پندِ من کار بند و صبر آموز

اسپ تازی دو تگ رَوَد بشتاب * اُشتر آهسته میرَوَد شب و روز

۵ حکایت * جوانی چُست لطیف خندان خوش-سخن

شیرین-زبان در حلقهٔ عشرتِ ما بود - که در دلش از هیچ نَوْع غم

نیامدی و لب از خنده فراهم نشدی * روزگاری بر-آمد که اِتفاقِ

مُلاقاتِ او نیفتاد - بعد ازآن که دیدمش زن خواسته و فرزندان بر-خاسته

و بیخ نشاطش بُریده و گُلِ هَوَسَش پژمرده * * بیت *

بدر کرد گیتی غرور از سرش * سرِ نا-توانی بزانو برش

پرسیدمش که چگونهٔ و این چه حالتست؟ گفت - تا کودکان بیاوردم

دیگر کودکی نکردم * * شعر *

مَضی الصِبا و الشَّیْبُ غَیَّرَنِي * وَکَفی بِتَغیُّرِ الزَمانِ نَذیراً

* بیت * چون پیر شدی - ز کودکی دست بدار

بازی و ظَرافت بجوانان بگذار! * مثنوی *

طَرَبِ نو-جوان ز پیر مجوی * که دگر نایدآبِ رفته بجوی

زرع را چون رسید وقتِ دِرَو * نخرامد چنانکه سبزهٔ نو

* قطعه * پیــر زنی موی سیه کرده بود
گفتمش - ای مامکِ دیرینه- روز
موی بتلبیس سیه کرده گیــر
راست نخواهد شدن این پشتِ کوز
دورِ جوانی بشُد از دستِ من
آه دریغ آن زَمنِ دل-فــروز
قوّتِ سرپنجۀ شیــری برفت
راضیَم اکنون بپنیــری چو یوز

۶ حکایت * وقتی بجهلِ جوانی بانگ بر مادر زدم * دل-آزرده بکنجی نشست و گفت - مگر خوردی فراموش کردی که درشتی میکنی * * قطعه *

چه خوش گفت زالی بفرزندِ خویش
چو دیدش پلنگ-افگن و پیل-تن
گر از عهدِ خوردیت یاد آمدی
که بیچاره بودی در آغوشِ من
نکردی درین روز بر من جفا
که تو شیر-مردی و من پیره-زن

۷ حکایت * توانگری بخیل را پسری رنجور شد * نیک-خواهان گفتندش - مصلحت آنست که ختم قرآن کنی از بهر وی یا بذل قربان - باشد که خدای عز و جل شفا دهد * لختی درین اندیشه فرو-رفت و گفت - ختم مصحف مجید اولیترست * صاحب-دلی بشنید و گفت - ختمش بعلت آن اختیار آمد - که قران بر سر زبانست و زر در میان جان * * مثنوي *

دریغا - گردن طاعت نهادن * گرش همراه بودی دست دادن
بدیناری چو خر درگل بمانند * وگر الحمد گوئي - صد بخوانند

۸ حکایت * پیر مردی را گفتند - چرا زن نکني ؟ گفت - با پیر زنانم الفتی نباشد * گفتند جوان بخواه چون مکنت داری * گفت - مرا که پیرم با پیر زنان الفت نیست - او که جوان باشد با من که پیرم دوستي صورت نه بندد * * ترکیه *

پیر هفتا سلّه جنی مکنه کور مقری بخو نبی چش روش * بیت *

زور باید نه زر - که بانو را * گزری سخت به ز ده من گوشت

* قطعه * شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری
خیال بست - به پیرانه سر که گیرد جفت
بخواست دخترکی خوب-روی گوهر نام

چو دُرج گوهرش از چشمِ مردمان بنهُفت

چنانکه رسمِ عُروسي بُوَد - تَمَنّا کرد

ولي بحملۂ اوّل عصاء شیخ بخفت

کمان کشیده و نَزَد بر هدف - که نتوان دوخت

مگر بســوزنِ پولاد جامۂ هَنْکُفت

بدوستان گله آغاز کرد و حُجّت خاست

که خان و مانِ من این شوخ دیده پاک برُفت

میانِ شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چنان

که سر بشحنه و قاضی کشید - و سعدی گُفت

پس از ملامت و شُنعت - گناه دختر چیست

ترا که دست بلرزد گُهر چه دانی سُفت

باب هفتم

در تاثیرِ تربیت

---

۱ حکایت * یکی از وُزرا پسری کور-دل داشت * پیشِ دانشمندی فرستاد - که مر این را تربیتی کن - مگر عاقل شَوَد * روزگاری تعلیم کردش - موثّر نبود * پیشِ پدرَش کس فرستاد - که این پسر عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد * قطعه *

چون بُوَد اصلِ گوهری قابل * تربیت را درو اَثَر باشد
هیچ صَیْقَل نِکو نداند کرد * آهنی را که بد-گُهر باشد
سگ بدریای هفتگانه بشوی * چونکه تر شد - پلیدتر باشد
خرِ عیسیٰ اگر بمکّه رَوَد * چون بیاید هَنوز خر باشد

۲ حکایت * حکیمی پسران را پند همی-داد - که ای جانِ پدر -

هنر آموزید که مُلک و دولتِ دُنیا اِعتماد را نشاید و سیم و زر در سَفَر مَحَلِّ خَطَر باشد که دُزد یکبار بَرَد یا خواجه بتفاریق بخورد - امّا هنر چشمهٔ زاینده است و دولتِ پاینده * اگر هنرمند از دولت بیُفتَد - غم نباشد - که هنر در نَفْسِ خود دولتست - هرکجا رَوَد - قدر بیند و صدر نشیند - و بی‌هنر لُقمه چینَد و سختی بینَد *

۳ حکایتِ مَنظومه *

وقتی اُفتاد فتنهٔ در شام * هر کسی گوشهٔ فرا-رفتند
روستا-زادگانِ دانشمند * بوزیریِ پادشا رفتند
پسرانِ وزیرِ ناقص-عقل * بگدائی بروستا رفتند

* بیت * میراثِ پدر خواهی - عِلمِ پدر آموز
کین مالِ پدر خرج توان‌کرد بده روز

۴ حکایت * یکی از فُضلای عصر تعلیمِ مَلِک-زادهٔ همی-کرد - ضَرْبِ بی-مُحابا زدی و زَجرِ بی-قیاس کردی * باری پسر از بی-طاقتی شکایت پیشِ پدر آورد و جامه از تنِ دردمند بر-داشت * پدررادل بهم بر-آمد - اُستادرا بخواندوگفت - پسرانِ آحادرا چندین جفا و توبیخ روا نداری که فرزندِ مرا - سبب چیست ؟ گفت - سببِ آن که سخنِ اندیشیده گفتن و حَرَکتِ پسندیده کردن همه خلق را

علی العموم باید و پادشاهان را علی الخصوص - موجب آن که از دست و زبانِ ایشان هرچه رَوَد - هرآئینه بَاَفواه بگویند وقول وفعلِ عوام الناس را چندان اِعتبار نباشد * قطعه *

اگر صد نا پسند آید زِ دَرویش * رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک نا-پسند آید ز سُلطان * ز اِقلیمی باقْلیمی رسانند

پس واجب آمد معلّمِ پادشاه-زاده را در تَهْذِیبِ اخلاقِ خداوند-زادگان ,,اَنبَتَهُمُ اللّهُ نَبَاتًا حَسَنًا،، اِجتهاد از آن بیشتر کردن که در حقِ عوام *قطعه*

هرکه در خُردیش اَدَب نکُند * در بزرگي فَلاح ازو بر-خاست
چوبِ تر را چنانکه داني پیچ * نَشَوَد خشك جز بآتش راست

مَلِک را حُسْنِ تدبیرِ فقیه و تقریرِ جوابِ او مُوافِق آمد - خلعت و نعمت بخشید و پایه و مَنْصَبِ او بَلَند گردانید *

۵ حکایت * مُعَلّمِ کُتّابی را دیدم در دیارِ مَغْرِب ترش-رويِ وتلخ-گفتار - بد-خوی ومردم-آزار-گدا-طبع و نا-پرهیزگار-که عیشِ مُسلمانان بدیدنِ او تبه گشتی وخواندنِ قرآنش دلِ مردم سیه کردي * جمعی پسرانِ پاکیزه ودُخترانِ دوشیزه بدستِ جفایِ اوگرفتار - نه زهرهٔ خنده و نه یارای گُفتار - که عارضِ سیمین یکي را طپانچه زدي و ساقِ بلورینِ دیگری را شِکَنجه نهادي القِصّه - شنیدم - که طرفي از خَبلاتِ نَفْسِ او

معلوم کردند - بزدند و براندند * پس آنگه مَکْتَب را بمُصْلِحی دادند پارسائی سلیم و نیک‌مردی حلیم - که جز بحکمِ ضُرورت سخن نگفتی و موجبِ آزارِ کس بر زبانِ او نرفتی * کودکان را هَیْبتِ اُستادِ نُخُستین از دل بدر رفت - معلّمِ دومی را باخلاق مَلَکی دیدند - دیو-صفت یک یک بِرمیدند و باعتمادِ حلمِ او تركِ علم گرفتند * همچنین اغْلبِ اَوْقات ببازیچه فراهم نشستندی و لوحِ نا-درست - کرده بِشُستندی و بر سرِ همدیگر شکستندی * بیت *

اُستادِ مُعلّم چو بُوَد کم-آزار * خِرسَکْ بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بردرِ آن مَکْتَب گذر کردم - مُعلّمِ اوّلین را دیدم-دل خوش کرده بودند و بمَقامِ خویش آورده - از بی-اِنصافی بِرنجیدم ,, وَلَا حَوْلَ‘‘ گفتم-که دیگر بار اِبْلیس را مُعلّمِ مَلائکه چرا کردند؟ پیر-مردی ظریف بشنید - بخندید و گفت * مثنوی *

پادشاهی پسر بمَکْتَب داد * لوحِ سیمینش در کنار نهاد
بر سرِ لَوحِ او نبشته بزر * جَوْرِ اُستاد بِهْ ز مِهْرِ پدر

۶ حکایت * پارسا-زاده را نعمت بی-کران از ترکهٔ عمّ بدست افتاد * فِسق و فُجور آغاز کرد و مُبَذِّری پیش-گرفت - فی-الجملهٔ نماند از سائر مَعاصی و مُنْکَری که نکرد و مُسْکِری که نخورد * باری

بنصیحتش گفتم-ای فرزند - دَخل آبِ رَوانست وعَیش آسیایِ گَردان -
یعنی خرجِ فراوان‌کردن مُسَلَّم کسی را باشد که دَخلِ مُعَیَّن دارد *

* قطعه * چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کُن
که میگویند ملّاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد
بسالی - دِجله گردد خشک-رودی

عقل و اَدَب پیش-گیر و لَهْو و لَعِبْ بگذار - که چون نِعمَت سپری
شَوَد - سختی بری و پشیمانی خوری * پسر از لذّت نای و نُوش
این سخن درگوش نیاوَرْد و بر قَوْلِ من اِعتِراض‌کرد - که راحتِ‌عاجل
بِمِحنتِ آجِل منغَّص‌کردن خلافِ رایِ خردمندانست * مثنوی *
خداوندانِ کام و نیک-بختی * چرا سختی کشند از بیمِ سختی
بِرَو - شادی‌کُن - ای یارِدل-افروز * غمِ فردا نشاید خورد اِمروز
فکیف - مرا که در صدرِ مُرُوَّت‌نشسته‌ام وعقدِ فُتُوَّت بسته وذکرِ انعام
در افواه عوام افگنده ! * مثنوی *

هرکه عَلَم شد بسخا و کَرَم * بند نشاید که نِهَد بر دِرَم
نام نکوئی چو برون شد زکوی * دَر نتوانی که ببندی بروی

دیدم-که‌نصیحت نمی-پذیرد و دَمِ‌گرمِ‌من درآهنِ‌سردِ او اَثَر نمی-کند

ترکِ مُناصَحت گرفتم و روی از مُصاحَبتِ او بگردانیدم و قَوْلِ حُکَما را کار بستم که گفته‌اند - بَلِّغْ مَا عَلَیْکَ - فَاِن لَم یَقْبَلُوا فَمَا عَلَیْکَ *

* قطعه * گرچه دانی - که نشنوند - بگوی
هرچه دانی تو از نصیحت و پند
زود باشد که خیره‌سر بینی
بدو پا افتاده اندر بند
دست بر دست میزنَد - که - دریغ
نشنیدم حدیث دانشمند

تا پس از مُدّتی آنچه از نَکْبَتِ حالش می‌اندیشیدم - بصورت بدیدم که پاره پاره میدوخت و لُقمه‌لُقمه می‌اندوخت * در ضُعْفِ حالش مُرُوَّت ندیدم که در چنین حالی ریشِ دَرویش را بمَلامت خراشیدن و نمک پاشیدن - با خود گفتم * مثنوی *

حریفِ سفْله در پایانِ مَستی * نه اندیشد ز روزِ تَنْگْدَسْتی
درخت اندر بهاران بَر فشاند * ز مستان لاجرم بی برگ ماند

۷ حکایت * پادشاهی پسری بادیبی داد وگفت - این فرزندِ تست - تربیتش همچنان کن - که یکی از فرزندانِ خویش * گفت فرمان‌بردارم * سالی چند در پی او رنج بُرد وسَعْی کرد * بجائی نرسید

و پسرانِ ادیب در فضل و بلاغت مُنتَهِي شدند * مَلِک دانشمندرا مواخذت کرد و مُعاتَبت فرمود - که وَعْده خِلاف کردي و شرطِ وَفا بجا نیاوردی * گفت - بر رأيِ عالَم-آرای خداوندِ روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسانست ولکین طبائع مُخْتَلِف * قطعه *

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی * در همه سنگی نباشد زر و سیم
بر همه عالَم همی-تابد سُهَیْل * جائی انبان میکند جائی ادیم

٨ حکایت * یکی را شَنیدم از پیرانِ مُرَبِّی که مُریدی را میگفت - ای پسر - چندانکه خاطرِ آدَمی بر روزیست - اگر بروزي-ده بودي - بمَقام از ملائکه در-گُذشتی * قطعه *

فراموشت نکرد ایزد در آن حال
که بودي نطفهٔ مَدفون و مَدهوش
رَوانت داد و عقل و طبع و اِدراك
جمال و رأي و نُطق وفکرت و هوش
ده انگشتت مُرتّب ساخت بر کف
دو بازوَیت مُرتَّب کرد بر دُوش
کُنون پنداری - ای نا-چیز-همت
که خواهد کردنَت روزي فراموش

۹ حکایت * اَعْرابِي را دیدم که پسر را میگفت - یَا بُنَيَّ اِنَّکَ مَسْؤُلٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ . مَا ذَا اکْتَسَبْتَ و لَا یُقَالُ بِمَنْ انْتَسَبْتَ ؟ یعنی ای پسر - ترا پرسند روزِ قیامت - که هُنَرت چیست ؟ و نگویند - که پدرت کیست ؟

* قطعه *

جامهٔ کعبه را که میبوسند * او نه از کِرم- پیله نامی شد

با عزیزي نشست روزی چند * لاجرم همچو او گرامي شد

۱۰ حکایت * در تَصانیفِ حُکَما آورده‌اند که کژدم را وِلادت مَعهود نیست چنانکه سائرِ حیوانات را بلکه اَحْشاء مادر بخورند - پس شکمش بِدَرَند و راهِ صحرا گیرند و آن پوستها که در خانهٔ کژدم بینند اَثَرِ آنست * باري این نُکته پیشِ بُزُرگی همی-گفتم * گفت دلِ من بر صدقِ این سخن گواهی میدهد و جز چنین نتواند بود چون در حالتِ خوردي بامادر چنان مُعامَلَه کرده‌اند - لاجرم در بزرگی نا مقبول و نا-محبوب اند

* قطعه *

پسري را پدر نصیحت کرد * کاي جوانمرد - یادگیر این پند

هرکه با اهلِ خود وفا نکند * نَشَوَد دوست-روی و دَوْلَتْمَنْد

کژدُم را گُفتند - چرا بزمستان بدر نمی-آئي ؟ گفت - بتابستانم چه حرمتست - که بزمستان بیرون آیم ؟

۱۱ حکایت * درویشی زنی حامله داشت - مدّتِ حملِ او بسر آمد - درویش را همه عمر فرزند نیامده بود - گفت - اگرخدای تعالی مرا پسری بخشد - جز این خرقهٔکه در بر دارم هرچه‌درملکِ منست ایثارِ درویشان‌کنم * اتّفاقا پسر آورد - درویش شادمانی‌کرد و سُفرهٔ یاران بنهاد * پس از چند سال که از سفرِ شام باز-آمدم بمحلّتِ آن دوست بگذشتم و چگونگی حالش پرسیدم * گفتند - بزندانِ شحنه درست * گفتم - سبب چیست ؟ گفتند - پسرش خمر خورده است و عربده کرده و خونِ کسی ریخته و از شهر گریخته - پدر را بعلّتِ آن سلسله در نای است و بند بر پای * گفتم - این بلا را او بحاجت از خدا خواسته است * قطعه *

زنانِ بار-دار - ای مردِ هشیار * اگر وقتِ ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزدیکِ خردمند * که فرزندانِ نا-هموار زایند

۱۲ حکایت * طفل بودم که بزرگی را پرسیدم از بلوغ * گفت- درکتب مسطوراست - که‌بلاغت سه نشان دارد - یکی پانزده‌سالگی- دوم احتلام- سیوم بر-آمدنِ‌موی زهار - امّا درحقیقت یک نشان‌دارد- که در بندِ رضای حقّ جلّ و علا بیش ازآن باشی‌که در بندِ نفسِ خویش وهرآنکه دروا این‌صفت موجودنیست-نزدِمحقّقان‌بالغ‌نیست *

* قطعه * بصورت آدمی شد قطرهٔ آب

که چل روزش قرار اندر رحم ماند

وگر چل-ساله‌را عقل و ادب نیست

بتحقیقش نباید آدمی خواند * ایضا *

جوانمردي و لُطف و آدمیّت * همین نَقْشِ هیولانی مپندار

هُنَر باید که صورت میتوان کرد * بایوانها در از شنگرف و زنگار

چوانسان را نباشد فَضل و احسان * چه‌فرق از آدمی تا نقشِ‌دیوار

بدست آوردنِ دُنیا هُنر نیست * یکی را-گر توانی - دل بدست آر

۱۳ حکایت * سالي نِزاعی درمیانِ پیادگانِ حُجّاج اُفتاده بود

و داعی هم درآن سفر پیاده بود از بی-اِنصافي در سر و روي یکدیگر

اُفتادیم‌ودادِفسوق‌وجدال‌بدادیم * کَجاوَه-نشینی را شَنیدم که با عَدیلِ

خود می-گفت - یُو-العَجَب‌کاری ! که‌پیادگانِ عاج‌چون‌عَرْصَهٔ شَطْرَنْج

بسر همی-برند فَرْزین میشوند - یعنی بِهتر از آن میگردند که بودند

و پیادگانِ حاج بادیه بسر بردند و بَتر شدند * قطعه *

از من بگوي حاجی مردُم-گزَاي را

کو پوستینِ خلق بآزار می-درد

حاجيِ‌تو نیستی - شُترست از براي آنکه

بیچاره خار میخورد و بار می-برد

۱۴ حکایت * مردي را چشم-درد خاست - پیشِ بیطاری رفت - که مرا دوا کن * بیطار از آنچه در چشمِ چهار-پایان میکرد در دیدهٔ او کشید - کور شد * حکومت بر داور بُردند * گفت برو هیچ تاوان نیست - اگر این خر نبودی - پیشِ بیطار نرفتي * مقصود ازین سخن آنست - تا بدانی که هرکه نا-آزمودهٔ را کارِ بزرگ میفرماید - نَدامت بَرَد و بنزدیک خِرَدمندان بخِفّتِ عقل منسوب گردد * قطعه *

ندهد هوشمندِ روشن-رای * با فِرو-مایه کارهای خطیر
بوریا-باف-گرچه بافنده است * نبرندش بکارگاهِ حریر

۱۵ حکایت * یکی از بزرگانِ ائمّه را پسری وَفات یافت * پرسیدندش - که بر صَندوقِ گورش چه نویسیم؟ گفت - آیاتِ کتابِ مجید را عِزّت و شَرَف بیش از آنست که روا-باشد بر چنین جایها نوشتن که بروزگاری سوده گردد و خلائق برو گُذَرَنْد و اگر بضرورت چیزی همی-نویسند - این دو بیت کِفایتست * قطعه *

آه هرگاه سبزه در بُستان
بدمیدي - چه خوش شدي دلِ من
بگذر - ای دوست - تا بوقتِ بهار

سبزه بيني دميده بر گلِ من

۱۶ حکایت * پارسائي بر یکی از خداوندانِ نعمت گذر کرد که بندهٔ را دست و پا بسته بود و عُقوبت همی‌کرد * گفت - ای پسر- همچو تو مخلوقی را خدای عزّ وجلّ اسیرِ حُکمِ تو گردانیده است وتُرابروی فضیلت داده - شُکرِ نعمتِ حقّ بجا آر و چندین جفا بروی رَوا-مدار - که فردا بهْ از تو باشد و شرمساري بري * مثنوي *

بر بنده مگیر خِشْم بسیار * جَوْرَش مکُن و دِلَش مَیازار

او را تو بده درم خریدي * آخر نه بقُدرت آفریدي

این حُکم وغُرور وخِشم تا چند * هست از تو بزرگتر خداوند

ای خواجهٔ ارسلان و آغوش * فرمان‌دهِ - خود مکن فراموش

در خبرست از خواجهٔ عالَم و سرورِ بنَی آدَم صلی‌الله علیه وسلم - که گفت - بزرگتر حسرتي در روزِ قیامت آن بُوَد - که بندهٔ صالح را ببهشت برند و خداوندانِ فاسق را بدوزخ * قطعه *

برغُلامی که طَوعِ خدمتِ تُست * خِشمِ بی-حَدّ مران و طیره مگیر

که فضیحت بُوَد بروزِ شُمار * بندهٔ آزاد و خواجه در زَنجیر

۱۷ حکایت * سالی از بَلْخ با شامیانم سَفَر بود و راه از حرامیان پُر خَطَر * جواني بَبَدْرَقه همراهِ ماشد نیزه-باز چرخ-انداز سِلحشُور

بیش-زور که ده مردِ توانا کمانِ او را زِه نکردندي و زور-آورانِ روی زمین پُشتِ او بر زمین نیاوردندی ولیکن مُتَنَعِّم بود و سایه-پرورده نه جهان-دیده و سَفَر-کرده - رَعْدِ کوسِ دِلاوران بگوشِ او نرسیده و بَرْقِ شمشیرِ سواران بچشم ندیده * * بیت *

نَیُفتاده در دستِ دُشمن اسیر * بگِردَش نباریده بارانِ تیر

اِتّفاقا من و آن جوان هردو در پَیِ هم دوان - هر دیوارِ قدیمش که پیش- آمدي بقوّتِ بازو بیفگندی و هر درختِ عظیم که دیدی بزورِ پنجه بر-کَندي و تفاخُر-کُنان گفتي * بیت *

پیل کُو ؟ تا کَتِف و بازوي گُردان بیند

شیر کُو ؟ تا کفّ و سرپنجهٔ مردان بیند

ما درین حالت که دو هندو از پسِ سنگی سر بر-آوردند و آهنگِ قتالِ ما کردند * بر دستِ یکی چوبی - و در بغلِ دیگری کلوخ-کوبی * جوان را گفتم - اکنون چه پائی * بیت *

بیار آنچه داري ز مردی و زور * که دشمن بپای خود آمد بگُور

تیر و کمان دیدم از دستِ جوان اُفتاده و لرزه بر استخوان *

* بیت * نه هرکه موی شگافد ز تیرِ جوشن-خاي

بروزِ حملهٔ جنگ-آوران بدارد پای

چاره جز این ندیدیم که رخت و سِلاح و جامه رها کردیم و جان
بسلامت بدر آوردیم * بیت *

بکارهای گِران مردِ کار-دیده فرِست
که شیرِ شَرزه در-آرد بزیرِ خَمِّ کمند
جوان - اگرچه قَوِی-بال و پیل-تن باشد
بجنگِ دشمنَش از هَوْل بگسلد پیوند
نَبَرْد پیشِ مَصاف-آزموده معلومست
چنانکه مَسأَلۀ شرعی بنَزدِ دانشمند

بابِ هشتم

در آدابِ صُحبت

---

۱ نصیحت * مال از برایِ آسایشِ عُمرست نه عمر از بهرِ گِرد کردنِ مال * عاقلی را پُرسیدند که نیک-بخت کیست ؟ وبد-بخت کُدام ؟ گفت - نیک-بخت آنکه خورْد و کِشت و بد-بخت آنکه مُرد و هِشت *

* بیت * مُکن نماز بر آن هیچ‌کس که هیچ نکرد
که عمر در سرِ تحصیلِ مال کرد و نخورد

۲ حکمت * موسی علَیْهِ السَّلام قارون را نَصیحت کرد - که اَحْسِنْ کَما اَحْسَنَ اللهُ اِلَیْکَ * نشَنید - عاقِبَتَش شنیدی - که چه دید * قطعه *

آنکس که بدینار و دِرَم خَیْر نیَنْدوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و دِرَم کرد

خواهي مُتَمَتّع شَوِی از نعمتِ دُنیا
با خَلق کَرَم کُن که خدا باتو کَرَم کرد

عرب گوید - هِبْ وَلاَ تَمْنُنْ لِاَنَّ اَلْفائِدَةَ اِلَيْکَ عَائِدَةً - یعني ببخش و مِنّت مَنِه که نفعِ آن بتو باز گردد * * قطعه *

درختِ کَرَم هر کُجا بیخ کرد * گُذَشت از فَلَک شاخ و بالای او
گر امیدواری کزو بَر خوری * بمَنّت مَنِه ارّه بر پای او

* ایضا * شُکرِ خُدای کُن که مُوَفَّق شُدي بخَیْر
ز اِنعامِ فَضلِ او نه معطّل گُذاشتَت
مِنّت مَنِه - که خِدمتِ سُلطان همی کنم
مِنّت شناس ازو که بخِدمت بداشتت

۳ حکمت * دو کس رنج بیهوده بُردند و سَعی بی فایده کردند - یکی آنکه مال اندوخت و نخورد و دیگري آنکه عِلم آموخت و عَمَل نکرد * * مثنوي *

علِم چندانکه بیشتر خوانی * چون عَمَل در تو نیست نادانی *
نه مُحَقّق بُوَد نه دانشمند * چارپائي بَرُو کِتابی چند
آن تهي - مغز را چه عِلم و خَبَر * که بَرُو هیزمست یا دفتر

۴ حکمت * عِلم از بهرِ دین پروردنست نه از براي دُنیاخوردن

* بیت * هرکه پرهیز و عِلم و زُهد فروخت
خِرمنی گِرد کرد و پاک بِسوخت

۵ پند * عالم نا-پرهیزگار کورِ مَشْعَلَه-دار است * عربیة *
یُهْدیِ بِهِ و هُوَ لا یَهْتَدی * * بیت *
بی فائده هرکه عُمر در-باخت * چیزی نخرید و زر بیَنداخت

۶ حکمت * مُلک ازخِرَدمندان جَمال گیرد - و دین از پرهیزگاران کَمال پذیرد * پادشاهان بنصیحتِ خردمندان از آن مُحتاج‌ترند - که خردمندان بقُرْبَتِ پادشاهان * * قطعه *
پند اگر بشنوی - ای پادشاه * در همه دفتر بِهْ ازین پند نیست
جز بخردمند مفرما عَمَل * گرچه عمل کارِ خردمند نیست

۷ حکمت * سِه چیز بی سِه چیز پایدار نمانَد - مال بی تِجارت و عِلم بی بَحْث و مُلک بی سیاست * * قطعه *
وَقْتی بلُطْف-گُوی و مُدارا و مَرْدُمی
باشد که در کمندِ قبول آوَری دِلی
وقتی بقَهر-گوی که صد کوزهٔ نبات
گَه گَه چنان بکار نیاید که حَنْظَلی

رحم آوَرْدن بر بَدان ستمست بر نیکان و عَفْو کردن از ظالمان

جُورست بر مَظلومان * * بیت *

خَبیث را چو تَعَهّد کُنی و بنوازی

بَدَوْلتِ تو گنه میکند بانبازی

۸ حکمت * بر دوستي پادشاهان اعتماد نباید کرد و برآوازِ خوشِ کودکان غرّه نباید شد - که این بخوابی مُتَبَدّل گردد و آن بجوابی مُتَغَیّر *

۹ پند * هرآن سِرّي که داري بادوست درمیان مَنِه - باشدکه وقتی دُشمن شَوَد - و هربدی که توانی بدشمن مرسان - باشدکه روزي دوست گردد - و رازي که نهان خواهی با هیچ کس مگوی - اگرچه دوست مُخْلِص باشد - که مر آن دوست را نیز دوستان باشند * قطعه *

خاموشي بِهْ که ضمیرِ دلِ خویش * باکسی گفتن و گفتن- که مگوی

ای سلیم - آب ز سرچشمه ببند * که چو پُرشد نتوان بستن جوی

۱۰ حکمت * دشمنِ ضعیف که درطاعت آید و دوستيِ نماید - مقصودوی آنست که دُشمنِ قَوِی گردد و گفته‌اند - که بردوستيِ دوستان اِعتماد نیست - تا بتَمَلّقِ دشمنان چه رسد * بیت *

دوستانم ز دشمنان بترند * دشمنان خود عَلامتِ دگرند

۱۱ پند * هرکه دشمنِ کوچک را حقیر شمارد بدان می‌ماندکه آتشِ اندک را مُهْمَل میگذارد * * قطعه *

امروز بکُش که میتوان کُشت • کآتش که بَلند شد جهان سوخت
مَگُذار که زِه کند کمان را • دشمن - که به‌تیر میتوان دوخت

۱۲ حکمت • سخن درمیانِ دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند - شرمنده نباشی • • مثنوي •

میانِ دو تن جنگ چون آتش است
سخن‌چینِ بَد‌بَخت هیزم‌کَش است
کنند این و آن خوش دگر باره دل
وَی اندر میان کور‌بخت و خجِل • قطعه •

در سخن با دوستان آهسته باش • گرنه‌دارد دشمنِ خون‌خوارگوش
پیشِ دیوار آنچه گوئي هوش دار • تا نباشد در پسِ دیوارگوش

۱۳ حکمت • هرکهَ با دشمنان صُلح میکند سرِآزارِ دوستان دارد
• بیت • بشوی - ای‌خردمند - ز آن‌دوست‌دست
که با دشمنانت بود هم نشست

۱۴ پند • چون در اِمضای کاری مُتَرَدِّد باشي - آن طرف اِختیار کُن که بی آزار باشد • • بیت •
با مردِمِ سهل‌-جوی‌دشوار مگوی • با آن-که درِصُلح‌زَنَد-جنگ‌مجوی

۱۵ پند • تا کار بَزَرِگان بر‌-آید - جان در خطر افگندن‌نشاید-عرب

گوید - آخِرُ الحِیَلِ السَّیْفُ * * بیت *

چو دست از همه حیلتی در گسست * حَلالست بُردن بشمشیر دست

۱۶ حکمت * بر عجزِ دشمن رَحمت مکن که اگر قادِر شَوَد - بر تو نه بخشاید * * بیت *

دشمن چو بینی نا-توان - لاف از برُوتِ خود مزن

مغزیست در هر استخوان - مردیست در هر پیرهَن

۱۷ حکمت * هرکه بدی را بکُشَد - خلق را از بلای بزرگ برهاند و او را از عذابِ خدای * * قطعه *

پسندیده است بخشایش ولیکن * مَنِه بر ریشِ خَلق - آزار مَرْهَم

ندانست آنکه رحمت کرد بر مار * که این ظُلمست بر فرزندِ آدم

۱۸ پند نصیحت از دشمن پَذیرفتن خطاست ولیکن شَنیدن رواست تا بِخلافِ آن کار کُنی و آن عَیْنِ صوابست * مثنوی *

حذرکن زآنچه دشمن گوید" آن کن" * که بر زانو زنی دستِ تغابُن

گرت راهی نماید راست چون تیر * ازو برگرد و راهِ دستِ چپ گیر

۱۹ حکمت خِشمِ بی-حد وحشت آرد و لُطفِ بی-وقت هَیْبت بَبَرد * نه چندان دُرشتی کن که از تو سیرگردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شَوَند * * مثنوی *

درشتی نگیرد خردمند پیش * نه سستی که ناقص کند قدرِ خویش
درشتی و نرمی بهم در بِهست * چو رگ-زن که جرّاح و مرهم-نِهست

ایضا * شبانی با پدر گفت - ای خردمند
مرا تعلیم کن پیرانه یک پند
بگفتا - نیک-مردی کن نه چندان
که گردد خیره گرگِ تیز-دندان

۲۰ حکمت * دو کس دشمنِ مُلک و دین اند - پادشاهِ بی-حِلم و زاهدِ بی-عِلم * * بیت *
بر سرِ مُلک مبادا مَلِکِ فرمان-دِه
که خدا را نَبُوَد بندهٔ فرمان-بردار

۲۱ حکمت * پادشاه را باید که خشم بر دشمنان تا بحدّی نراند که دوستان را برو اِعتماد نماند - که آتشِ خشم اوّل در خداوند خشم اُفتد - پس آنگه زبانه بخصم رساند * مثنوی *
نشاید بنی آدمِ خاک-زاد * که در سر کند کِبْر و تُندی و باد
تُرا با چنین تندی و سر-کشی * نپندارم از خاکی - از آتشی

* قطعه * در خاکِ بَیْلَقان برسیدم بعابدی
گفتم - مرا بتربیت از جهل پاک کن

گفتا - برو چو خاک تحمّل کن - اي فقيه
یا هرچه خواندهٔ همه در زیرِ خاک کن

۲۲ پند * بدخوی بدستِ دشمني گرفتارمست که هر کجا که رود از چنگِ عقوبتِ او خلاص نیابد * بیت *

اگر ز دستِ بلا بر فلک رود بد-خوی
ز دستِ خوی بدِ خویش در بلا باشد

۲۳ حکمت * چون بیني که در سپاهِ دشمن مُفارقت اُفتاد - تو جمع باش - و اگر جمعند - از پریشانيِ خود اندیشه کُن * قطعه *
برو با دوستان آسوده بنشین * چو بیني درمیانِ دشمنان جنگ
وگر داني که باهم یکِ زبانند * کمان را زِه کن و بر باره بَر سنگ

۲۴ حکمت * دشمن چون از همه حیلها در-ماند - سِلسِلهٔ دوستي بجنباند * آنگاه بدوستي کارها کند که هیچ دشمن نتواند *

۲۵ پند * سرِ مار بدستِ دشمن بکوب که از اَحَدُالحُسنَیَین خالي نباشد - اگر دشمن غالب آمد - مار کُشتي وگر نه از دشمن بِرَستي *

* بیت * بروزِ معرکه ایمن مشو زِ خَصمِ ضَعیف
که مغزِ شیر بر-آرد - چو دل ز جان بر-داشت

۲۶ حکمت * خَبَري - که داني - که دلي بیازارد - تو خاموش

باش - تا دیگری بیارد * بیت *

بُلبُلا مژدهٔ بهار بیار * خبرِ بد بجوم باز-گذار

۲۷ حکمت * پادشاه‌را بر خیانتِ کسی واقف مگردان مگر آنگه‌که بر قبولِ کُلّی واثق باشی - و اگر نه - در هلاکِ خود می- کوشی *

* بیت * بسیچ سخن-گفتن آنگاه‌کن * چو دانی که در کار گیرد سخن

۲۸ حکمت * هر که نصیحتِ خود-رئی میکند - او خود بنصیحت-گری محتاجست *

۲۹ پند * فریبِ دشمن مخور و غرورِ مدّاح مخر- که آن دامِ زرق نهاده است و این کامِ طمع کُشاده * احمق را ستایش خوش آید چون لاشه - که در کونش دمی - فربه نماید * قطعه *

الا - تا نشنوی مدحِ سخن-گوی * که اندک مایه نفعی از تو دارد

اگر روزي مرادش بر-نیاری * دوصد چندان عیوبت بر-شمارد

۳۰ حکمت * متکلّم را تا کسي عیب نگیرد - سخنش صلاح نپذیرد * * بیت *

مشو غرّه بر حُسنِ گفتارِ خویش * بتحسینِ نادان و پندارِ خویش

۳۱ نصیحت * همه کس را عقلِ خود بکمال نماید و فرزند بجمال * * قطعه *

یکی جهود و مسلمان خلاف می‌جستند
چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم
بطنز گفت مسلمان - گر این قبالهٔ تو
دروغ نیست - خدایا - جهود گردانم
جهود گفت - بتوریت میخورم سوگند
وگر خلاف کنم - همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد
بخود گمان نبرد هیچکس - که نادانم

۳۲ حکمت * ده آدمی بر سفرهٔ بخورند و دو سگ بر مرداری باهم بسر نبرند * حریص با جهانی گرسنه است - و قانع بنانی سیر * حکما گویند درویشی بقناعت به از توانگری ببضاعت * بیت *

رودهٔ تنگ بیک گردهٔ نان پر گردد
نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ * مثنوی *
پدر چون دور عمرش منقضی گشت
مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است از وی به پرهیز
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز

در آن آتش نداری طاقتِ سوز
بصبر آبی بر این آتش زن امروز

۳۳ حکمت * هرکه در حالتِ توانائي نيکوئي نکند - در وقتِ نا-تواني سختي بيند * بيت *

بد-اختر تر از مردم-آزار نيست
که روزِ مُصيبت کسش يار نيست

۳۴ پند * هرچه زود بر-آيد دير نپايد * قطعه *

خاکِ مَشرِق - شنيده‌ام - که کنند * بچهل سال کاسهٔ چيني
صد بروزي کند کُلال دُرست * لاجرم قيمتش همی-بيني

* قطعه * مُرْغَک از بَيْضه برون آيد و روزي طلبد
آدمی-زاده ندارد خَبَر از عَقْل و تميز
آن که ناگاه کسي گشت بچيزي نرسيد
وين بتمکين وفضيلت بگذشت از همه چيز
آبگينه همه جا بيني - ازآن قدرش نيست
لعل دشوار بدست آيد از آنست عزيز

۳۵ پند * کارها بصبر بر-آيد و مُسْتَعْجِل بسر در-آيد * مثنوي *

بچشمِ خويش ديدم در بيابان * که مرد آهسته بگذشت از شتابان

سمندِ باد-پا از تک فرو-ماند * شتربان همچنان آهسته میراند

۳۶ حکمت * نادان را بهتر از خاموشي نیست و اگر این مصلحت بدانستي - نادان نبودی * قطعه *

چون نداري کمالِ فضل - آن بهْ * که زبان در دهان نگه-داري
آدمی را زبان فضیحت کرد * جوزِ بی-مغز را سبکساري

* ایضا * خری را ابلهي تعلیم میکرد
بر و پُر صرف کرده سعیِ دائم
حکیمی گفتش - ای نادان - چه کوشي
درین سودا بترس از لَوْمِ لائم
نیاموزد بهائم از تو گُفتار
تو خاموشي بیاموز از بهائم

۳۷ حکمت * هرکه با دانا تر از خود مُجادَله کند - تا بدانند که داناست - بدانند که نادانست * بیت *

چون در-آید بهْ از توئی بسخن * گرچه به داني - اِعتراض مکن

۳۸ حکمت * هرکه با بدان نشیند - نیکی نبیند * مثنوی *

گر نشیند فرشتهٔ با دیو * وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان جز بدي نیاموزی * نکند گرگ پوستین-دوزی

۳۹ حکمت * مردمان را عیبِ نهانی پیدا مکن - که مرایشانرا رُسوا کنی و خود را بی-اِعتماد *

۴۰ حکمت * نه هرکه در مُجادَله چُست در معامله درست *

* بیت * بس قامتِ خوش که زیرِ چادر باشد
چون باز-کنی مادرِ مادر باشد

۴۱ حکمت * اگر شبها همه شبِ قدر بودی - شبِ قدر بی قدر بودی * * بیت *

گر سنگ همه لعلِ بَدَخشان بودی
پس قیمتِ لعل و سنگ یکسان بودی

۴۲ حکمت * نه هرکه بصورتِ نیکوست سیرتِ زیبا دروست *

* قطعه * توان شناخت بیَک روز در شمائلِ مرد
که تا کجاش رسیدست پایگاهِ علُوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غرّهَ مَشو
که خُبثِ نَفْس نگردد بسالها معلوم

۴۳ حکمت * هرکه با بزرگان ستیزد - خونِ خود بریزد * رُباعی * خویشتن را بزرگ می-بینی * راست گفتند - یک دو بیند لُوچ زود بینی شکسته-پیشانی * تو که بازی بسر کنی با قُوچ

۴۴ پند * پنجه افگندن با شیر و مُشت زدن بر شمشیر کارِ خرَدمندان نیست * بیت *

جنگ و زور-آوري مکن با مست
پیشِ سر پنجه در بغل نهْ دست

۴۵ حکمت * ضعیفی که با قَوی دلاوری کند - یارِ دشمنست در هَلاکِ خویش * قطعه *

سایه پرورده را چه طاقتِ آن * که رَوَد با مُبارزان بقِتال
سُست-بازو بجهل میفگند * پنجه با مردِ آهنین-چنگال

۴۶ حکمت * بی-هنران هنرمند را نتوانند دید - چنانکه سگانِ بازاری سگِ صید را مَشْغَله بر-آرند وپیش-آمدن نگذارند * یعنی سفله چون بهنر با کسی بر-نیاید - بعَیْبش در پوستین اُفتد * بیت *

کند هرآینه غِیبَت حَسُودِ کوته-دست
که در مقابله گُنگش بُوَد زبانِ مقال

۴۷ حکمت * اگر جَوْرِ شکم نبودي - هیچ مرغ در دام نیفتادی بلکه صیّاد دام ننهادی *

۴۸ حکمت * حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم-سیر و زاهدان تا سِدِّ رَمَق و پیران تاعرق کنند و جوانان تاطبق بر-گیرند - امّا قلندران

چندان خورند که در معدهٔ جای نَفَس نماند و بر سُفره روزیِ کس*

* بیت * اسیرِ بندِ شکم را دو شب نگیرد خواب

شبی ز معدهٔ خالی - شبی ز دل-تنگی

۴۹ پند * مَشْوَرت با زنان تباه است و سخاوت با مُفسدان گناه

* بیت * تَرَحُّم بر پلنگِ تیز-دندان* ستمگاري بُوَد برگوسفندان

۵۰ نصیحت * هرکه‌را دشمن پیش است - اگر نکُشَد - دشمنِ خویش است * * بیت *

سنگ بر دست و مار بر سرِ سنگ * نکند مردِ هوشیار درنگ

وگروهی برخلافِ این مصلحت دیده‌اند که در کُشتنِ بندیان تاٌمل اولیتر است بحکمِ آنکه اِختیار باقیست - توان کُشت و توان بخشید اما اگر بی تامل کُشته شَوَد - مُحْتَمَلَست که مصلحتی فوت‌گردد‌که تدارکِ مثلِ آن ممتنع باشد * نظم *

نیک سهلست زنده بیجان کرد * کُشته را باز زنده نتوان کرد

شرطِ عقلست صبرِ تیر-انداز * که‌چو رفت از کمان نیاید باز

۵۱ نکته * حکیمی که با جاهلی درافتد - باید که توقع عزّت ندارد * اگر جاهل بزبان-آوری بر حکیم غالب آید - عجب نیست که سنگی است که جوهر را همی-شکند * قطعه *

گر هنرمند ز اَوْباش جفائی بیند
تا دلِ خویش نیازارد و در-هم نشَوَد
سنگِ بد-گوهر اگر کاسهٔ زرین بشکست
قیمتِ سنگ نیفزاید و زر کم نشَوَد * بیت *
نه عجب گر فرو-رَوَد نَفَسَش * عَندلیبی غراب هم-قَفَسَش

۵۲ حکمت * جوهر اگر در خلاب اُفتد - هَمان نفیس است و غُبار اگر بر فلک رود همچنان خسیس * استعدادِ بی تربیت دریغ و تربیتِ نا-مُستَعِد ضایع * خاکستر نسبتی عالی دارد که آتش جوهرِ عُلویست-ولیکن - چون بنفْسِ خود هنری ندارد - با خاک برابر است * قیمتِ شَکر نه از نَی است - که آن خود خاصیّتِ وَی است *

* مثنوی * چو کَنعان را طبیعت بی هنر بود
پیمبر-زادگی قدرش نیفزود
هنر بنما - اگر داری - نه گوهر
گل از خارست و ابراهیم از آزر

۵۳ حکمت * خردمندی که در زمرهٔ اوباش سخن به بندد شگفت مدار - که آوازِ بربط با غلبهٔ دُهُل بر-نیاید و بوی عبیر از بوی گَنده فرو-ماند * شعر *

بلند-آوازِ نادان گردن افراخت * که دانا را ببی-شرمی بینداخت
نمی-داند که آهنگِ حجازی * فرو-ماند ز بانگِ طبلِ غازی

۵۴ حکمت * مشک آنست که خود ببوید - نه آنکه عطّار بگوید *
دانا چون طبلهٔ عطّارست خاموش و هنر-نمای و نادان چون طبلِ غازیست - بلند- آواز و میان تهی * قطعه *

عالم اندر میانهٔ جهّال * مَثَلی گفته اند صدّیقان
شاهدی درمیانِ کورانست * مصحفی درکنشتِ زندیقان

۵۵ حکمت * دوستي را که همه عمر فراچنگ آرند - نشاید که بیک نفس بیازارند * بیت *

سنگی بچند سال شود لعل پارهٔ
زنهار تا بیک نفسش نشکني بسنگ

۵۶ پند * هرکه نصیحت نشنود - سرِ ملامت شنیدن دارد *
* بیت * چون نیاید نصیحتم در گوش
اگرت سر-زنش کنم - خاموش

۵۷ حکمت * عقل در دستِ نفس چنان گرفتار ست که مردِ عاجز بدستِ زنِ گربز * بیت *

در خرّمی بر سرائی ببند * که بانگِ زن از وی بر-آید بلند

۵۸ حکمت * رأيِ بی-قوت مکر و فسونست و قوتِ بی-رأی جهل و جنون * * بیت *

تمیز باید و تدبیر و رأی و آنگه مُلک
که مُلک ودَولتِ نادان سِلاحِ جنگِ خودست

۵۹ حکمت * جوانمردی که بخورَد و بِدهَد بِهْ از عابدی که روزه دارد و بِنِهَد * هرکه ترکِ شَهْوَت از بهرِ قبولِ خلق داده است از شَهْوتِ حَلال در شَهْوَتِ حَرام افتاده است * بیت *

عابدکه نه از بهرِ خدا گوشه نشیند * بیچاره در آئینهٔ تاریک چه بیند

۶۰ حکمت * اندک اندک خَیْلی شود و قطره قطره سَیْلی گردد - یعنی آنان که دست قُدرت ندارند سنگِ خرده نگاه دارند تا بوقتِ فُرصت دمار از دماغِ خصم بر- آرند * شعر *

وَ قَطْرٌعلی قَطْرٍ اِذا اتَّفَقَتْ نَهرٌ * وَ نَهرٌالی نهرٍ اِذا اجْتَمَعَتْ بَحرٌ

* بیت * اندک اندک بهم شوَد بسیار * دانه دانه است غلّه درانبار

۶۱ پند * عالِم را نشاید که سفاهت از عامی بحلْم در-گذاردکه هر دو طَرَف را زیان دارد که هَیْبتِ این کم شود و جهلِ آن مُسْتَحکَم *

* بیت * چو با سفله گوئی بلطف و خوشي
فزون گرددش کبر و گَردن-کَشي

۶۲ حکمت * مَعْصِیَت از هرکه صادر شَوَد نا-پسندیده است و از عُلَما نا-خوب تر که عِلم سِلاحِ جنگِ شَیْطان است و خداوندِ سلاح را چون به اسیری بَرَنْد - شرمساري بیش بَرَد * مثنوي *

عامیِ نادان پریشان-روزگار * بِهْ ز دانشمنـــدِ نا-پرهیـــزگار

کان بنا-بینائی از راه اوفتاد * وین - دوچشمش بود - و در چاه اوفتاد

۶۳ حکمت * جان در حمایتِ یک دمست و دُنیا وجودی میانِ دو عَدَم * دین بدنیا مفروش که دین بدنیا فروشان خَرَ-نَد - یوسف بفروشند تا چه خَرَنْد - قَوْلُهُ تَعالی - اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ - اَن لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ اِنَّهُ لَکُم عَدُوٌ مُبِینٌ * بیت *

بَقَوْلِ دشمن پیمانِ دوست بشکَسْتی

ببین که از که بُریدي و با که پیوَستی

۶۴ حکمت * شیطان با مُخْلِصان برنمی-آید و سُلطان با مُفْلِسان *

* مثنوی * وامش مَده آنکه بی-نمازست

گرچه دهنش ز فاقه بازست

کو فرضِ خدا نمی-گـــزارد

از قرضِ تو نیز غَم ندارد

امروز دو مَرْده بیش گیرد

فردا که همه زیَند میرد

۶۵ حکمت * هر که در زندگي نانَش نخورند - چون بمیرد نامَش نبَرَند * لذّت انگور بیوه داند نه خداوند میوهَ * یوسف صدّیق علیه السلام در خشک سالي مِصر سیر نخوردی تا گُرسنگان را فراموش نکند * * نظم *

آنکه در راحت و تنعّم زیست * او چه داند - که حالِ گرسنه چیست

حالِ در ماندگان کسی داند * که باحوالِ خویش در ماند

* قطعه* ای که بر مَرکبِ تا زنده سواری - هُش دار

که خرِ خار کشِ مِسکین در آب وگِل است

آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه

کانچه از روزنِ او می گذرد - دودِ دل است

۶۶ نصیحت * درویشِ ضعیف را در تنگيِ خُشک سال مپرس - که چوني ؟ الّا بشرطِ آنکه مَرهَم بر ریش نهی و دِرهَم در پیش *

* بیت * خری که بینی بارش بگِل در افتاده

زِ دل بَرو شَفَقت کُن ولی مَرو بسرش

کنون که رفتي و پرسیدیَش - که چون افتاد

میان ببند و چو مردان بگیر دُمّ خرش

۶۷ حکمت * دو چیز مُحالِ عقلست - خوردن بیش از رِزْقِ مَقسوم و مردن پیش از وَقْتِ نا-معلوم * بیت *

قضا دِگر نشود - گر هزار ناله و آه
بُشکر یا بشِکایت بر-آید از دهَنی
فرشتهٔ - که وَکیل است بر خِزانهٔ باد
چه غم خورد که بمیرد چراغِ بیوهزنی

۶۸ حکمت * اي طالِبِ روزی بنشین که بخوری وای مَطلوبِ اَجَل مَرَو که جان نبری * قطعه *

جَهْدِ رِزق ار کُنی وگر نکني * برساند خدای عَزّ و جَل
ور رَوِی در دهانِ شیر و هزبر * نخورندت - مگر بروزِ اجل

۶۹ حکمت * به نا-نهاده دست نرسد و نهاده هر کجا که هست برسد * بیت *

شَنیدهٔ که سکندر برفت در ظُلمات
بچند مِحنت و آنگه نخوْرد آبِ حیات

۷۰ حکمت * صَیّادِ بی-روزی در دِجله ماهی نگیرد و ماهیِ بی-اجل در خُشکی نمیرد * بیت *

مِسکین حَریص در همه عالَم همی-رَوَد

او در قفای رزق و اجل در قفای او

۷۱ حکمت * توانگرِ فاسِق کلوخِ زر-اندودست و درویشِ صالح شاهدِ خاک-آلود - این دَلقِ موسی است علیه السلام مُرَقّع و آن ریشِ فرعَون است مُرَصّع * ثَروَتِ نیکان روی در بلندی دارد و دَولتِ بَدان سر در نشیب * قطعه *

هرکرا جاه و دولتست - بدان * خاطرِ خَستهٔ در نخواهد یافت

خَبَرَش ده که هیچ دولت وجاه * بسرائي دگر نخواهد یافت

۷۲ پند * حَسود از نعمَتِ حق بخیل است و بندهٔ بی-گناه را دشمن * بیت *

مَردَکی خشک-مغز را دیدم * رفته در پوستینِ صاحبِ جاه

گفتم- ای خواجه - گر تو بد-بختي * مردمِ نیک-بخت را چه گناه

* بیت * الا - تا نخواهي بَلا بر حَسود

که آن بخت بر-گشته خود در بَلاست

چه حاجت که با وی کني دشمنی

که وی را چنین دشمني در قفاست

۷۳ حکمت * تلمیذِ بی-اِرادت عاشِقِ بی-زر است و رَوَندهٔ بی-مَعرفت مرغِ بی-پَر و عالِمِ بی-عمَل دَرَختِ بی-بر و زاهدِ بی-علم

خانهٔ بی-دَر * مُراد از نُزولِ قُرآن تحصیلِ سیرتِ خوبست نهٔترتیلِ
سورهٔمکتوب * عامیِ مُتَعَبِّد پیادهٔ رفتهاست و عالِمِ مُتَهاوِن سُوارِخفته
عاصیءکه دست بر-دارد بِهْ از عابدیکه عُجْب در سردارد * بیت *

سَرْهَنْگِ لطیف-خوی دِل-دار * بِهتر ز فَقیهِ مَردُم-آزار

۷۴ حکمت * یکی را گفتند - که عالِمِ بی-عَمَل بچه ماند؟ گفت
بزنبورِ بی-عَسَل * * بیت *

زَنبورِ درشتِ بی-مُرُوّت را گوی
باری چو عسل نمی-دِهی نیش مزن

۷۵ حکمت * مردِ بی-مُرُوّت زن است و عابِدِ با-طَمَع راه-زن *

* بیت * ای - بِه پندار - کرده جامه سفید
بهرِ ناموسِ خَلق و نامه سیاه
دست کوتاه باید از دُنیا
آستین یا دراز و یا کوتاه

۷۶ حکمت * دوکس را حسرت از دل نَرَوَد و پایِ تغابُن ازگِل
بر-نیاید - تاجری کَشتی شکسته و وارثی با قلندر نشسته * قطعه *
پیشِ درویشان بود خونَت مُباح * گر نباشد درمیان مالت سبیل
یا مَرَو با یارِ اَزْرَق-پیرهن * یا بِکَش برخان‌ومان انگشتِ نیل

یا مکُن با پیل-بانان دوستی * یا طلب کن خانهٔ در-خوردِ پیل

۷۷ حکمت * خلْعتِ سُلطان گرچه عزیزاست - جامهٔ خلْقانِ خود ازآن بعزّت تر - و خوانِ بزرگان اگرچه لذیذ است خردهٔ انبانِ خویش ازآن بلذّت تر * بیت *

سِرْکه از دستِ رنجِ خویش و ترَهْ * بهتر از نانِ دِهْ-خدای و برَهْ

۷۸ حکمت * خلافِ رایِ صوابست و نَقْضِ عهْدِ او لو-الالباب داروبگمان‌خوردن و راهِ نا-دیده بي کاروان رفتن * اِمامِ مُرشدالغزّالی را رحمةُ الله عَلَیْهِ پرسیدند - که چه‌گونه رسیدی بدین مرتبهٔ علوم ؟ گفت هرچه ندانستم بپرسیدنِ آن ننگ نداشتم * قطعه *

اُمیدِ عافیت آنگه بُوَد موافِقِ عَقل

که نبض را به طبیعت-شناس بنمائی

بپرس هرچه ندانی که ذلِّ پرسیدن

دلیلِ راهِ تو باشد بعِزِّ دانائي

۷۹ حکمت * هرآنچه داني - که هرآینه معلومِ تو خواهدشد بپرسیدنِ آن تعجیل‌مکُن - که هَیبتِ سَلطنت را زیان دارد * قطعه *

چو لُقمان دید - کاندر دستِ داوُد * همي آهن بمُعْجز موم گردد

نپرسیدش-چه‌می-سازی؟که‌دانست * که بی پرسیدنش معلوم‌گردد

۸۰ حکمت * یکی از لوازمِ صحبت آنست که خانه بپردازی تا با خانه‌خدا در‌سازی * * قطعه *

حکایت بر مزاجِ مُستَمِع گوی * اگر دانی که دارد با تو مَیْلی
هر آن عاقل که با مَجْنون نشیند * نگوید جُز حدیثِ حُسنِ لَیْلی

۸۱ حکمت * هرکه با بدان نشیند - اگر طبیعتِ ایشان در وَی اثر نکند - بفعلِ ایشان متّهم‌گردد - چنانکه اگر مردی بخرابات رَوَد بنماز کردن - منسوب شَوَد بخمر خوردن * مثنوی *

رَقَم بر خود بنادانی کَشیدی * که نادان را بصحبت بر‌گُزیدی
طلب کردم ز دانایان یکی پَنْد * مرا گفتند با نادان مپیوَند
که گر صاحب‌تمیزی- خرنمائی * وگر نادانی - احمق تر نمائی

۸۲ حکمت * حِلمِ شُتُر چنانکه مَعلومست اگر طِفلی مِهارش گیرَد و صد فرسنگ بِبَرَد - گَردن از اِطاعتِ او نه پیچد - امّا اگر راهی هَوْلناک باشد و طفل آنجا بنادانی خواهد رفتن - زمام از کَفَّش در‌گُسلاند و بیش مُتابعت نکند که هنگامِ درشتی مُلاطَفت مذموم است و گویند - دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طَمَع زیادت کند * قطعه *

کسی که لُطف کند با تو - خاکِ پایش باش
وگر ستیزه کند - در دو چشمش افگن خاک

سخن بلطف و کَرَم با درشت-خوی مگوی

که زنگ-خورده نگردد مگر بسوهن پاک

۸۳ حکایت * هرکه در پیشِ سخنِ دیگران اُفتد تا مایهٔ فَضلَش بدانند پایهٔ جَهْلش مَعلوم کنند * قطعه *

نَدهَد مردِ هوشمند جواب * مگر آنگه کزو سُوال کنند

گرچه بر حق بود فراخ-سخن * حملِ دعویش بر مُحال کنند

۸۴ حکمت * ریشی درونِ جامه داشتم - شَیْخ رَحْمَةُاللهِ عَلَیْهِ هر روز پُرسیدی - که ریشت چونست ؟ و نپرسیدی که کُجاست ؟ دانستم که ازآن اِحتِراز میکند که ذکر هر عُضْوی روا-نباشد * وحُکما گفته اند - هرکه سخن بسنجد - از جواب نرنجد * قطعه *

تا نیک ندانی که سخن عینِ صوابست

باید که بگفتن دهن از هم نکشائی

گر راست - سخن باشی و در بند بمانی

بِهْ زآن که دروغت دهَد از بند رهائی

۸۵ حکمت * دروغ گفتن بضربتِ لازب مانَد - اگرچه جراحت درست شَوَد - نشان بمانَد * چون برادرانِ یوسُف عَلَیْهِ السَّلام بدروغ گفتن مَوسوم شدند - پدر را براست گفتن ایشان اِعتماد نماند * قالَ بَلْ

سَوَّلَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ * قطعه *

دروغی نگیرند صاحب دلان * بر آنکس که پیوسته گفتست راست

اگر مشتهر شد کسی در دروغ * اگر راست گوید - تو گوئی - خطاست

کسی را که عادت بود راستی * خطائی کند - در گذارند ازو

و گر نامور شد بقولِ دروغ * دگر راست باوَر ندارند ازو

۸۶ حکمت * اجَلِّ کائنات از روی ظاهر آدَمیَست و اذَلِّ مَوْجُودات

سگ - و باتّفاقِ خِرَدْمندان سگِ حَقّ - شِناس بِهْ از آدَمیِ نا - سِپاس *

قطعه * سگی را لُقمهٔ هرگز فراموش * نگردد - ور زَنی صد نوبتش سنگ

و گر عُمری نوازي سَفلهٔ را * بکمتر چیز آید با تو در جنگ

۸۷ حکمت * از نَفْس - پَرْوَر هُنَروَری نیاید و بی - هُنَر سَرْوَریرا

نشاید * * مثنوي *

مَکُن رحم بر گاوِ بسیار - خوار * که بسیار خوارست بسیار - خوار

چو گاو ار همی - بایدت فربهي * چو خر تن بجَورِ کسان در - دِهي

۸۸ حکمت * در انجیل آمده است * که ای فرزندِ آدم - اگر

توانگري دِهَمَت - مُشْتَغِل شوی بمال و اگر درویش کُنَمَت -

تنگ - دل نشینی - پس حلاوتِ ذِکرِ من کجا در - یابی و بعِبادتِ

من کَي شِتابي ؟ * قطعه *

گر اندر نعمتی - مغرور و غافل * ور اندر تنگ‌دستی - خسته وریش
چو در سرّا وضرّا حالت اینست * ندانم کی بحق پردازی از خویش

۸۹ حکمت * ارادت بیچون یکی را از تخت شاهی فرود آرد و دیگری را در شکم ماهی نکو دارد * بیت *

وقت ست خوش آن را - که بود ذکر تو مونس
ور خود بود اندر شکم حوت چو یونس

۹۰ حکمت * اگر تیغ قهر بر کشد - نبی و ولی سر در کشد - و اگر غمزهٔ لطف بجنباند - بدانرا به نیکان در رساند * قطعه *

گر بمحشر خطاب قهر کند * انبیارا چه جای معذرت است
پرده از روی لطف گو بر دار * کاشقیارا امید مغفرت است

۹۱ حکمت * هر که بتادیب دنیا اجتناب نگیرد - بتعذیب عقبی گرفتار آید - قوله تعالی ,, ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر ' * بیت *

پندست خطاب زیرکان - آنگه بند * چون پند دهند ونشنوی - بند نهند

۹۲ حکمت * نیک - بختان بحکایات و امثال پیشینیان پند گیرند ازآن بیش که پسینیان بواقعهٔ ایشان مثل زنند * دزدان دست کوته نکنند تا دست شان کوته نکنند * قطعه *

نَرَوَد مُرغ سوي دانه فراز * چون دگر مرغ بیند اندر بند
پند گیر از مُصیبتِ دگران * تا نگیرند دیگران ز تو پند

۹۳ حکمت * آن را که گوشِ اِرادت گِران آفریده اند - چون کند که بِشِنَوَد ؟ و آنرا که کَمَندِ سَعادت کَشان می‌بَرَد - چه کند که نَرَوَد ؟

* قطعه *

شبِ تاریکِ دوستانِ خداي * می‌بِتابَد چو روزِ رَخشَنده
وین سَعادت بزورِ بازو نیست * تا نبخشد خدای بخشنده

* قطعه * از تو بکِه نالم - که دگر داور نیست
وز دستِ تو هیچ دست بالاتر نیست
آن را که تو رهبری کنی - گُم نَشَوَد
و آن را که تو گُم کنی - کسي رَهبَر نیست

۹۴ حکمت * گدائي نیک‌سرانجام بِه از پادشاهيِ بد‌فرجام *

* بیت *

غمی کز پَیَش شادمانی بری * بِه از شادیی کز پَسَش غم‌خوری

۹۵ حکمت * زمین را از آسمان نِثارَست و آسمان را از زمین غُبار - "كُلُّ اِناءٍ يَتَرَشَّحُ بِما فيهِ" *

* بیت *

گَرَت خويِ من آمد نا‌سزاوار * تو خويِ نیکِ خود از دست مگذار

خدای عز و جل می-بیند و می-پوشد و همسایه نمی-بیند و می-خروشد * * بیت *

نَعُوذ بِاللّه ! اگر خَلْق غَیْب دان بودی

کسی بحالِ خود از دستِ کس نیاسودی

۹۶ حکمت * زر از مَعْدِنِ بکان کندن بدر آید و از دستِ بخیل بجان کَنْدن * * قطعه *

دو نان نخورند و گوشه دارند * گویند اُمید بِهْ که خورده

فردا بینی بکامِ دشمن * زر مانْده و خاکسار مُرده

۹۷ حکمت * هرکه بر زیر-دستان نبخشد - بجفای زبردستان گرفتار آید * * مثنوی *

نه هر بازو - که در وَی قُوّتی هست * بمردی عاجزان را بشکند دست

ضعیفان را مَنِه بر دل گزندی * که در-مانی بجَوْرِ زور-مندی

۹۸ حکمت * عاقل چون خِلاف درمیان آید بجَهد و چون صُلح بیند لنگر بِنهد که آنجا سلامت بر کران است و اینجا حَلاوت درمیان

۹۹ حکمت مُقامِر را سه شش می-باید و لیکن سه یک می-آید * * بیت *

هزار بار چراگاه خوشتر از مَیْدان٭

ولیک اسپ ندارد بدست خویش عنان

۱۰۰ حکمت * درویشي در مناجات میگفت - یا ربّ رحمت
کن بر بدان که بر نیکان خود رحمت کردهٔ که ایشان را نیک
آفریدهٔ * گویند اول کسي که عَلَم بر جامه کرد و انگشتری در دست
جمشید بود * گفتند - چرا زینت بچپ دادی ؟ و فضیلت مر
راست راست * گفت - راست را راستي تمامست * قطعه *
فریدون گفت نقّاشانِ چین را * که پیرامونِ خرگاهش بدوزند
بدانرا نیک دار - اي مردِ هشیار * که نیکان خود بزرگ ونیک روزند
۱۰۱ حکمت * بزرگي را پرسیدند که چندین فضیلت که دستِ
راست راست - خاتم در انگشتِ چپ چرا میکنند ؟ گفت -
نشنیدهٔ - که اهلِ فضل همیشه محرومند ؟ * بیت *
آن که شخص آفرید و روزی و بخت * یا فضیلت همی دهد یا تخت
۱۰۲ حکمت * نصیحتِ پادشاهان گفتن کسی را مُسَلَّم است
که بیمِ سر ندارد و اُمیدِ زر * * مثنوي *
مُوَحِّد چه در پاي ریزي زرش * چه شمشیرِ بُرّان نهی بر سرش؟
اُمید و هراسش نباشد ز کس * برینست بُنیادِ تَوْحید و بس
۱۰۳ حکمت * پادشاه از بهرِ دَفْعِ ستمکار انست و شِحنه براي دفع

خون-خواران و قاضی مَصْلحت-جوئیِ طرّاران - هرگزدو خصم بحق راضي نَشَوَند اِلّا پیشِ قاضی * * قطعه *

چو حق مُعاینه بیني که می-بباید داد
بلطف بِهْ که بجنگ-آوری و دل-تنگی
خِراج گر نگزارَد کسی بطیبِ نَفَس
بقهر زو بستانند و مُزدِ سَرْهَنْگی

۱۰۴ | حکمت * همه کس را دندان بتُرشي کُنْد شَوَد - مگر قاضیانرا بشیرینی * * بیت *

قاضی که بِرِشْوَت بخورد پنج خیار * ثابِت کند از بهرِ تو صد خَرْبُزه-زار

۱۰۵ | حکمت * قحبهٔ پیر چه کند که تَوْبه نکند از نا-بکاری و شحنهٔ مَعزول از مردُم-آزاري * * بیت *

جواني سخت - پی باید که از شَهْوَت بپرهیزد
که پیرِسُست-رغبت را خود آلت بر-نمی-خیزد

*بیت * جَوانِ گوشه-نشین شیر-مردِ راهِ خداست
که پیر خود نتواند ز گوشهٔ بر-خاست

۱۰۶ | حکمت * حکیمی را پرسیدند - که چندین درختِ نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند گردانیده - هیچ یکی را

آزاد نخوانند مگر سرو را - درین چه حکمت است؟ گفت هریکی را ثمره است بوقتِ معین - گاهی بوجودِ آن تازه و گاهی بعدمِ آن پژمرده و سرو را هیچ از ینها نیست - همه وقت خوش و تازه است و این صفتِ آزادگان است * بیت *

بدانچه میگذرد دل منه - که دجله بسي
پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست بر-آید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

۱۰۷ حکمت * دوکس مُردند و حسرتِ بی-فایده بُردند - یکی آن که داشت و نخورد دیگر آنکه دانست و نه کرد * قطعه *

کس نداند بخیلِ فاضل را * که نه در عیب-گفتنش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد * کرمش عیبها فرو-پوشد

خاتمةُ الکتاب

تمام شد گلستان و اللّهُ المستعانُ و بتوفیقِ باری عزّ اِسمُهُ وَجَلَّ ثناؤُهُ درین جُمله - چنانکه رَسمِ مؤلّفان است - از اَشعارِ مُتقدّمان بطریقِ اِستعارت تلفیقی نرفت * * بیت *

کُهن جامهٔ خویش پیراستن * بِهْ از جامهٔ عاریت خواستن

غالبِ اَشعارِ سعدی طَرَب- انگیزست و طیبت-آمیز و کوته-نَظَران را بدین عِلّت زبانِ طعنه دراز که مغزِ دماغ بیهوده بردن و دودِ چراغ بی فائده خوردن کارِ خردمندان نیست - ولیکن بررایِ روشنِ صاحب-دلان که روی سخن در ایشانست پوشیده نمانَد - که دُرِّ مَوعِظتهای صافی در سِلکِ عِبارت کَشیده است و داروی تلخِ نصیحت بشهدِ ظرافت بر-آمیخته تا طبعِ مَلولِ اِنسان از دولتِ قبول محروم نمانَد * الحمدُ للهِ رَبِّ العالَمین * * مثنوی *

ما وَصیّت بجای خود کردیم * روزگاری درین بسر بردیم
چون نیاید بگوشِ رغبتِ کس * بر رسولان بلاغ باشد و بس

شعر یاناظِرًا فیهِ سَلْ بِاللهِ مَرْحَمَةً * عَلَی المُصَنِّفِ واسْتَغْفِرْ لِصاحِبِهِ
واطْلُبْ لِنَفْسِكَ مِنْ خَیْرٍ تُرِیدُ بِها * مِنْ بَعْدِ ذالِکَ غُفْرانًا لِکاتِبِهِ

قال ألويس اسپرنگر التيرولي - هذه صورة ما في آخر النسخة التي قلت هذه النسخة عنها - تم الكتاب - بحمد الله عز و جل - وهي النسخة الاولة بخط المصنف عفا الله تعالى عنه - يوم السبت في العشر الاخر من محرم سنة اثنين و ستين و ستمائة يوم فتح شيراز و انتقال الملك من آل سلغر الى غيرهم - والله يؤتي ملكه من يشاء - فنسأل الله تعالى العفو و المغفرة و سلامة الدنيا و الآخرة - في النوادر و الامثال و الشعر و الحكايات - أنشا العبد الفقير المحتاج الى رحمة الله ابو عبد الله مشرف ابن مصلح السعدي الفارسي غفر الله له و لوالديه *

حسب ارشاد كرامت بنياد اقدس اعلى بتاريخ دهم جمادى الاولى سنه سي و سه جلوس والا مطابق سنه ١١٠١ هجري در نواحي بيجاپور بركنار درياي كشنه كه عسكر ظفر اثر عالمگيري خلد الله ملكه نزول اجلال داشت اين نسخهٔ شريف را فقير حقير سيد علي الحسني از نسخه بخط استاد الزمان مير عماد منقول از نسخه بخط مصنف مرحوم مغفور نقل نموده - اميد كه بمطالعهٔ خاص موهبت اختصاص در آرند *

THE

GULISTÁN OF SÁDY,

EDITED IN PERSIAN.

WITH

PUNCTUATION AND THE NECESSARY VOWEL-MARKS.

FOR THE USE

OF THE

JUNIOR MEMBERS OF HER MAJESTY'S INDIAN CIVIL AND MILITARY SERVICES.

THIRD EDITION, REVISED AND CORRECTED

BY

W. NASSAU LEES, LL. D.

LATE MEMBER AND SECRETARY TO THE BOARD OF EXAMINERS.

&c. &c. &c.

(*This book is one of the text-books for the Examination for a Certificate of High Proficiency in Persian*)

CALCUTTA:

Printed by Kubeerooddeen Ahmed, at the College Press

1871.

5/-

THE GULISTÁN OF SÁDY,

EDITED IN PERSIAN.

WITH

PUNCTUATION AND THE NECESSARY VOWEL-MARKS.

FOR THE USE

OF THE

JUNIOR MEMBERS OF HER MAJESTY'S INDIAN CIVIL AND MILITARY SERVICES.

THIRD EDITION, REVISED AND CORRECTED

BY

W. NASSAU LEES, LL. D.

LATE MEMBER AND SECRETARY TO THE BOARD OF EXAMINERS.

&c. &c. &c.

(*This book is one of the text-books for the Examination for a Certificate of High Proficiency in Persian.*)

CALCUTTA:

Printed by Kubeeroosddeen Ahmed, at the College Press.

1871.